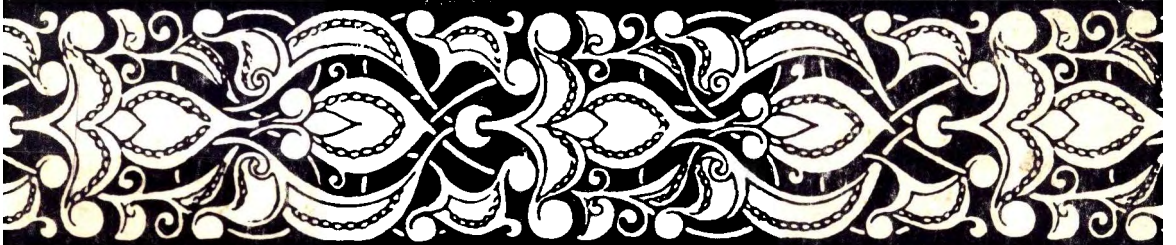


بحشی پیرامون

زخاف ییج دش فارسی



رضاعب الہی



بها : ۲۳۰ ریال



111

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بمبئی پیرامون
زحاف ریاج دشع فارسی

بکھی پیرامون

زحاف یاج در شعر فارسی



رضاعبدالهی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



عبداللهی، رضا

زحاک رایج در شعر فارسی

چاپ اول: ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۷۷۰۰ نسخه

فهرست مطالب

۷	سرآغاز
۹	سخنی در باب شعر و شاعری
۱۱	اقسام شعر
۱۲	تاریخ پیدایش شعر
۱۲	قدیمی‌ترین شعری که از ملل گذشته باقی مانده است
۱۳	وزن
۱۳	منشأ وزن
۱۳	تأثیرات وزن
۱۵	اقسام وزن شعر فارسی
۱۸	پایه و بنیان وزن شعر فارسی
۱۹	هجاء یا سیلاب
۲۰	اقسام هجاء عروضی
۲۱	وزن دوری در شعر
۲۲	تقطیع
۲۷	تقطیع بوسیله علامت‌گذاری
۲۹	تقطیع به‌نشان هجاء بلند و هجاء کوتاه

۳۲	جدول تقطیع افاعیل عروضی به نشانهای مختلف
۳۳	نمودار ارکان اصلی اوزان عروضی
۳۴	بحر
۳۵	نمودار ارکان بحور عروضی
۳۶	زحاف
۳۸	ازاحیف مشترک در بحور مختلف الارکان
۳۹	جدول ازاحیف مشترک در افاعیل عروضی
۴۰	فهرست اوزان و ازاحیف رایج در شعر فارسی
۴۳	بحر رمل
۵۵	بحر هزج
۷۱	بحر رجز
۷۹	بحر متقارب
۸۶	بحر مضارع
۹۲	بحر منسرح
۹۴	بحر مجتث

۹۸	بحر خفیف
۱۰۱	بحر سریع
۱۰۴	ذو بحرین
۱۰۶	سایر بحور شعر فارسی
۱۰۷	بحر طویل
۱۰۸	بحر مدید
۱۱۰	بحر بسیط
۱۱۲	بحر وافر
۱۱۴	بحر کامل
۱۱۶	بحر متدارک
۱۱۹	بحر مقتضب
۱۲۲	بحر جدید
۱۲۵	بحر مشاکل
۱۲۸	بحر قریب
۱۳۱	منايع تمتع

با یاد آنکه نامش آرام بخش دلهاست

سرآغاز

رساله‌های وافری در زمینه عروض از سوی متقدمین و معاصرین به رشته تحریر درآمده است که اکنون مورد بهره‌برداری عموم دانش‌پژوهان ادب بویژه عروضیان می‌باشد. لیکن کتابی که دریچه دشوار عروض را خصوصاً مبحث وزن به همراه ازاحیف و همچنین تقطیع اشعار با افاعیل عروضی که یکی از مهمترین مباحث عروض می‌باشد، از هم بگشاید، دیده نشده. بجز تعدادی که در فهرست منابع بدانها اشاره گردیده است.

در این وجیزه حاضر به اندازه بضاعت مزجات خویش و با استمداد اندیشه اندیشمندان خردمند بویژه صاحبان اعاریض به ازاحیف رایج در شعر پارسی و همچنین انحای گوناگون تقطیع پرداختیم.

شایسته است از عنایات و توجهات استاد ارجمند مهدی اخوان ثالث که این بنده را به آسانگری هرچه بیشتر برای آن دسته از صاحبان ذوق که گامی تازه در عرصه شعر و شاعری برداشته‌اند، دعوت نمودند کمال امتنان و سپاسگزاری را بعمل آورم. در انتها امید است مقبول نظر اربابان فن واقع گردد.

رضا عبداللهی

مرداد ۱۳۶۱

سخنی در باب شعر و شاعری

شعر مانند خون در رگهای بشر جاریست و انسانها از اوانی که قدم به ساحت دنیا گذاشته‌اند احساسات و عطوفت را لمس کرده‌اند کودک کی که از مادر متولد می‌شود تا خاتمه عمرش که در بستر خاک مدفون می‌گردد دستخوش عواطف قلبی و احساسات معنوی است لحظه‌ای لبهایش از استجابت آرمان و ازدیاد شادمانی متبسم و شکوفا و لحظه‌ای دیگر سیمای بارورش از فرط اندوه و ملالت عریان می‌گردد.

استاد همائی می‌گوید: «بشر از آغاز خلقت تا انجام در تمام ادوار حیاتش محکوم عواطف قلبی و احساسات معنوی است. زیرا انسان مقاصد و مکنونات خود را یا بوسیله الفاظ و به طریق مکالمه آشکار می‌سازد یا بواسطه اعمال خارجی. اولین نماینده احساسات بشر در چنین حالاتی شعر و... است.»^۱

به هر حال شعر زبان شاعر است و شاعر کسی است که باید زبان همگان باشد، پس اگر شاعر زبانش غیر از زبان همگان باشد نتایجش نه تنها در نفوس بی‌تأثیر خواهد بود، بل انگیزه تخدیر اندیشه‌ها می‌گردد.

لذا شاعر وقتی سخن از درد بمیان می‌آورد همان دردی باشد که یک دردمند از آن رنج می‌برد و یا از عطوفت می‌گوید همان عطوفتی باشد که مادر نسبت به فرزند خویش دارد و هنگامی که عشق را آواز می‌کند گوش لیلیها، شیرینها، مجنونها و فرهادها صدا کند. شعر باید در انسان تحرك ایجاد کند، لحظه‌های نشکفته‌ای را که آدمی مترصد شکوفایی آن هست بارور سازد.

دردی، عشقی، خبری، شوقی و التهابی که در قلبها مکنون است و زبان عاجز از بیان آن می‌باشد. شاعر باید توسط زبان موزونش مسائل را طوری آشکار سازد که ذهن شنونده از آن متأثر گردد. به هر حال شاعر باید جامعه‌شناس باشد و زبانش به آنچه

۱. جلال‌الدین همائی، تاریخ ادبیات ایران، تهران، فروغی، چاپ سوم، ص ۸۰ و ۸۱.

می‌گوید و قلمش به آنچه می‌نویسد متعهد باشد در غیر این صورت مشمول آیه (وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ) می‌شود.

اقسام شعر

ادبای قدیم ما مانند ادبای عرب انواع شعر را برحسب مقصود و غرض شاعر تقسیم کرده‌اند به: تغزل و تشبیب، مدح، مرثیه، هجو، حماسه، وعظ و حکمت، مطایبه، وصف، حکایت، تعلیم، عتاب، شکوی و امثال آنها از اغراضی که شعرا دارند و معانی و شواهد آنها معروف است بعضی اساس شعر را بر سه قسم تقسیم کرده‌اند ۱- اشعار اخلاقی ۲- اشعار وصفی ۳- اشعار روایی.

اشعار اخلاقی:

راجع است بتشریح صفات ممدوحه و مذمومه و ترغیب مردم به فضائل اخلاقی و پیروی از اصول پسندیده.

اشعار وصفی:

عبارت است از اشعاری که شاعر در آنها نقاشی طبیعی و جسمانی یا روحانی و نفسانی می‌کند مانند اشعار رزمی، بزمی، وصف شکار، بیان حالات عاشق و معشوق، تعریف شب ماهتاب، طلوع، غروب، بهار، خزان و امثال آنها.

اشعار روایی:

عبارت است از داستان‌سرایی و ذکر وقایع تاریخی و شرح احوال تاریخی که شاعر از خود یا از دیگری می‌گوید. شاهنامه فردوسی متضمن تمام این سه قسمت به حد کامل هست!

۱. جلال‌الدین همائی، تاریخ ادبیات ایران، تهران، فروغی، چاپ سوم، ص ۷۷.

تاریخ پیدایش شعر:

استاد همائی می‌گوید: «از نقطه نظر آثار و علائم تاریخی می‌توان گفت که شعر ابتدایی همان سرودها بوده است که با چنگ و غیره توأم می‌شده است و اغلب این سرودها مذهبی بوده است که با تغنی و رقص طوایف مختلفه در معابد خودشان نعمت و ابراز بندگی و خضوع برای الهه خودشان می‌خوانده‌اند، و یک قسمت هم داستانهای مذهبی بوده است که بطل آن افسانه‌های خدایان و ارباب انواع بوده‌اند!»

قدیمی‌ترین شعری که از ملل گذشته باقی مانده است:

استاد همائی در پایان این بخش در مورد قدیمی‌ترین شعر که از ملل گذشته باقی مانده است می‌افزاید: همین سرودهای مذهبی و غیره و همین دسته از اشعار است که ذکر شد مانند ایلیاد و ادیسه همرو و دوا و گاتاهای اوستا و اشعار اولیه شعرای قدیم فرانسه به‌شانشن (Chanson) یعنی آواز و سرود معروف است که آنها را شعرای شمال (تروورها Trouveres) و شعرای جنوب (تروبادورها Troubadours) گفته‌اند بعد از آنکه رفته‌رفته ملل عالم پا به مرحله تمدن گذاشته‌اند نوع دیگری از شعر وجود گرفته است از قبیل مدح، حماسه، فخر، رثا و امثال آنها!

وزن

استاد همائی در مورد وزن می‌گوید: وزن چیزی نیست که به دستبازی صنعت برای بشر درست کرده باشند و اندک اندک با آن انس گرفته و در طبع او گوارا شده باشد بلکه التذاد از موزون مقتضای آفرینش بشر تام‌الخلقه است.^۱

دکتر شفیع‌ی کدکنی می‌گوید: وقتی مجموعه آوایی مورد بحث ما به لحاظ کوتاه و بلندی مصوتها و یا ترکیب صامتها و مصوتها از نظام خاصی برخوردار باشند، نوعی موسیقی بوجود می‌آید که آن را وزن می‌نامیم.^۲

منشأ وزن:

بعضی وزن را نتیجه کار می‌دانند دالامبر در قرن هیجده گفته بود که: «مفهوم وزن از ضربه‌های متوازن پتکهای کارگران بدست آمده است نه از آواز پرندگان» بوشر همین نظر را طرح کرده و گفته است: کار بویژه کار دسته‌جمعی منتهی به توازن و ریتم می‌شود. بعضی از توجه به آوازهای متوازن کار پاروزنان قایقها در جوامع ابتدایی این معنی را تأیید کرده‌اند. آنچه مسلم است این است که باید گفته شود احساس وزن و منشأ این احساس در میان علل مختلف ممکن است سرچشمه‌های گوناگون داشته باشد چنانکه کلمان هوار، منشأ وزن شعر عربی را آهنگ پای شتران که در صحرا گام می‌زنند می‌داند.^۳

تأثیرات وزن:

دکتر شفیع‌ی کدکنی تأثیرات وزن را ذیل^۴ در این سه اصول خلاصه کرده است:

۱- لذت موزیکی بوجود می‌آورد و این در طبیعت آدمی است که از این لذت می‌برد

۱. جلال‌الدین همائی، تاریخ ادبیات ایران، تهران، فروغی، چاپ سوم، ص ۸۲.

۲. محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، موسیقی شعر، تهران، انتشارات طوس، ص ۱۶.

۳. محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، موسیقی شعر، تهران، انتشارات طوس، ص ۳۱ و ۳۸.

خواهناخواه، و از طرف دیگر نیز چنانکه یاد شد زبان عاطفه همیشه موزون است زیرا آدمی در انفعالات روحی سخنش مقطع است و تکیه‌ها و ترجیعی‌هایی دارد که آهنگش متفاوت است هم از نظر صوتی و هم از نظر طولی.

۲- میزان ضربه‌ها و جنبشها را منظم می‌کند.

۳- به کلمات خاص هر شعر تأکید می‌بخشد و امتیازی از نظر کشش کلمات ایجاد می‌کند!

اقسام وزن شعر فارسی

۱- وزن عروضی

۲- وزن نیمایی

الف: وزن عروضی

۱- دلالت برمتساوی بودن مصاربع می کند.

۲- رعایت تکرار منظم سیلابهای کوتاه و بلند الزامی است.

ذیلاً توجه‌تان را به نمونه‌هایی از اشعار پیشینیان جهت روشن ساختن وزن عروضی

معطوف می‌دارم.

حافظ:

نـاز بـنیاد مـکن تـسا نـکنی بـنیادم
شـور شـیرین مـنما تـا نـکنی فـرهادم
سـر مـکش تـا نـکشد سـر بـه فـلک فـریادم
غـم اـغیار مـخور تـا نـکنی نـاشادم
الی‌آخر

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
شهره شهر مشوتسا نهم سر در کوه
می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر
یار بیگانه مشوتسا نبری از خویشم

سعدی:

پدر سر بفکرت فرو برده بود
سروت نباشد کسه بگذارمش
نگر، تا زن او را چه مردانه گفت:
هم آنکس که دندان دهد نان دهد

یکی طفل، دندان برآورده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش؟
چو بیچاره گفت این سخن نزد جفت
مخور هول ابلیس، تا جان دهد

مولانا جلال‌الدین رومی:

وز نما مردم به حیوان سر زدم
پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شوم

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پیر
 بار دیگر از ملک پیران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 پس عدم گردم چون ارغنون گویدم کاناالیه راجعون
 الی آخر

ب: وزن نیمایی

۱- دلالت برعدم تساوی مصراعها می کند.

۲- رعایت تعداد هجاها ضروری نیست.

به نمونه های ذیل توجه فرمائید:

نیما بوشیج:

ترا من چشم در راهم شباهنگام
 که می گیرند در شاخ تلاجن سایه ها رنگ سیاهی
 وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم
 ترا من چشم در راهم
 شباهنگام، در آن دم که بر جا دره ها چون مرده ماران خفتگانند
 در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
 گرم یادآوری یا نه، من از یادت نمی کاهم
 ترا من چشم در راهم

مهدی اخوان ثالث:

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت
 سرها در گریبان است.
 کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را
 نگه جز پیش پا را دید، نتواند
 که ره تاریک و لغزانست،
 وگر دست محبت سوی کس یازی
 به اکره آورد دست از بغل بیرون!
 که سرما سخت سوزانست...
 مسیحای جوانمرد من، ای ترسای پیر پیرهن چرکین
 هوا بس ناجوانمردانه سرد است. آی...
 منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم
 منم من، سنگ تپیا خورده رنجور
 منم. دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور

نه از روم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم
بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم
حریفا! میزبانان، میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد

الی آخر

دکتر شفیع کدکنی:

در آینه، دوباره نمایان شد

با ابرگیسوانش در باد

باز آن سرود سرخ «انا الحق»

ورد زبان اوست

تو در نماز عشق چه خواندی؟

که سالهاسیت

بالای دار رفتی و این شحنه های پیر

از مردهات هنوز

پرهیز می کنند.

الی آخر

پایه و بنیان وزن شعر فارسی

حروف به دو گروه تقسیم می‌شوند: حروف صامت و مصوّت^۱.

حروف صامت: حروف صامت در تلفظ فارسی عبارتند از: ب- پ- ت- د- ن- گ- ق-
ء- خ- س- ش- ژ- چ- ج- و- ه- ی- م- ن- ل- ر

حروف مصوّت: حروف مصوّت را در فارسی به رقم شش دانسته‌اند که از این شش حروف مصوّت تعداد سه مصوّت کوتاه و سه مصوّت بلند پدید آمده است.

مصوت‌های کوتاه: عبارتند از: آ- ا- و

مصوت‌های بلند: عبارتند از: آی- او

تذکر: بواسطه استعمال کلمات عربی و ترکی هشت حرف دیگر به الفبای فارسی افزوده شده که عبارت از: ث- ح- ص- ض- ط- ظ- ع- ق- این حروف در زبان فارسی سره وجود ندارد و هر کلمه‌ای که یکی از این حروف در آن باشد فارسی نیست. (فرهنگ عمید)

مصوّت مرکب: «مصوت مرکب به مصوّتی اطلاق می‌شود که در حین ادای آن وضع گفتار تغییر می‌پذیرند و بر اثر آن زنگ صوت نیز مختلف می‌گردد.

مصوت‌های مرکبی که در فارسی امروز وجود دارد عبارتند از:

۱- $u + o$ چنان که در کلمات نو، روشن- کوی و مانند آنها هست.

هنگام تلفظ قسمت اول این حرف مانند مصوّت « o » می‌باشد و در قسمت آخر مانند « u » می‌باشد.

۲- $e + i$ چنان که در کلمات می- کی- پی- جیحون وجود دارد.

قسمت اول این حرف به هنگام تلفظ مانند مصوّت « e » است و در قسمت دوم به « i » نزدیک است.»^۲

۱. وزن شعر فارسی، ص ۱۲۹.

۲. وزن شعر فارسی، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

هجا یا سیلاب

دکتر پرویز خانلری در تعریف هجا چنین گفته است: «گفتار عبارت است از یک سلسله ارتعاشات صوتی متوالی که پیاپی به گوش شنونده می‌رسد. اما شنونده در این سلسله قطعاتی تشخیص می‌دهد که به منزله حلقه‌های متصل زنجیر است. این حلقه‌ها را هجا یا مقطع Syllabe می‌خوانیم.»^۱

کمیت هجاها:

دکتر خانلری در بخشی دیگر از رساله خویش کمیت هجاها را بر دو نوع دانسته است: یکی هجای بلند و دیگری را هجای کوتاه «و اما کوتاهی و بلندی هجاها تابع امتداد مصوتها و ساختمان هجا از حیث بستگی و گشادگی است.»

هجای گشاده: هجایی است که به مصوت ختم شود مانند: ما، بو، بی، می.
هجای بسته: هجایی را می‌گویند که حرف آخر آن حرف صامتی باشد مانند: کر، پس، شب، تن، سر.^۲

۱ و ۲. وزن شعر فارسی، ص ۱۳۷ و ۱۳۹ و ۱۴۰.

اقسام هجای عروضی

هجای عروضی مشتمل بر دو نوع است: هجای کوتاه و هجای بلند.

الف: جدول هجای کوتاه عروضی

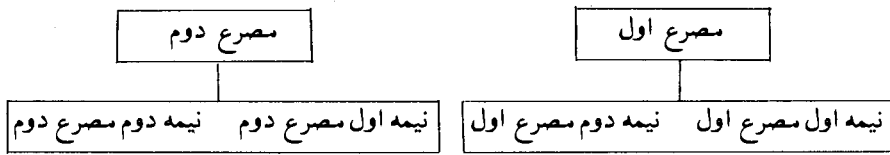
مثال	انتهای	درمیان	ابتداء
که	مصوت کوتاه ه		صامت ک
به	ه		ب
مو	و		م

ب: جدول هجای بلند عروضی

مثال	انتهای	درمیان	ابتداء	مثال	انتهای	درمیان	ابتداء
	صامت	مصوت بلند	صامت		صامت	مصوت کوتاه	صامت
ما	ا	(آ)	م	مَن	ن	(ـَ)	م
بو	و	(او)	ب	هَل	ل	(ـِ)	ه
پی	ی	(ای)	پ	گَل	ل	(ـُ)	گ

وزن دوری در شعر

وزن دوری در مصاریعی مشاهده می‌شود که خود هر مصراع مشمول دو مصراع متساوی دیگر باشد.



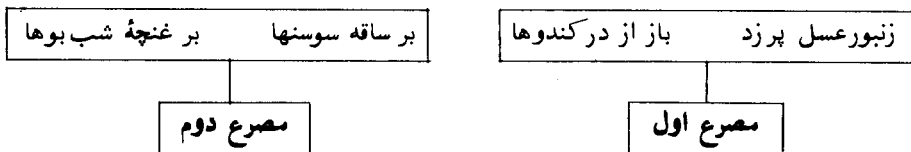
فریدون توللی:

زنبور عسل پر زد، باز از در کندوها
بر ساقه سوسنها، بر غنچه شب بوها

چون باد سحرگاهی، از دامنه برخیزد
در نسترن آویزد، عطر خوش لیموها

پروانه رنگین را، در گردش و بازی بین
گاهی به سرگلهها، گاهی به لب جوها

بی پوسته چون بینم، بازوی صنوبر را
ز آغوش تو یاد آرم، و آن مرمر بازوها
الی آخر



تقطیع

- ۱- از مصدر باب تفعیل.
- ۲- به مفهوم قطعه قطعه کردن.
- ۳- در اصطلاح علم عروض تجزیه کردن نظم به هجای بلند و کوتاه و سپس منطبق نمودن اجزای بیت با ارکان عروضی.

روش تقطیع:

در تقطیع اشعار به ارکان عروضی مراعات نکات ذیل امری است ضروری. در عمل تقطیع حروف ملفوظ دارای درجه اعتبار است نه حروفی را که بر روی کاغذ مرتسم می شود.

۱- هرگاه «الف» در کلمات (آن- این- از) تلفظ نشوند.

نیستانی:

برچید شب از دشت فلک خیمه و خرگاه

مشرق همه دود است و مه اندود نظرگاه

دیشب پس دیوار شب آیا چه گذشته است؟

وز خون که رنگین شده دیوار سحرگاه

الف در (شب از- دود است- مه اندود) ساقط و چنین می شود.

(شَبْرُ- دودست- مه ندود)

۲- اقسام واو

الف: واوی که بیان ضمه کند.

واوی که بیان ضمه کند به هنگام تقطیع از درجه کلام ساقط است.

مانند: مو، رو، چون، تو

فریدون توللی:

بلم آرام چون قوئی سبکبار
بنخلستان ساحل قرص خورشید
بنرمی برسر کارون همی رفت
زدامان افق بیرون همی رفت

باباطاهر عریان:

دو زلفونت بسود تار ریابم
تو که با ما سر یاری نداری
چه می خواهی از این حال خرابم؟
چرا هر نیمه شو آیی بخوابم؟
ب: واو عطف (غیر ملفوظ)

واو عطف (غیر ملفوظ) هرگاه در میان دو کلمه واقع گردد حرف ماقبل آن را ضمه و، واو را از درجه تلفظ حذف می کند.

مانند: راه وچاه، نشست و برخاست، جشن و ماتم

فرخی یزدی:

این ستمکاران که می خواهند سلطانی کنند
عالمی را کشته تا یکدم هوسرانی کنند
جشن و ماتم پیش ما باشند یکی چون بره را
روزگار جشن و ماتم هر دو قربانی کنند

ج: واو عطف (ملفوظ)

واو عطف (ملفوظ) گاهی ملفوظ است و به هنگام تقطیع محسوب می شود.

مثال: سرو سینه

د: واو اشباع ضمه

واو اشباع ضمه در برخی از کلمات فارسی یک «واو» نوشته و دو «واو» تلفظ می شود.

منوچهری:

طاوس بهاری را دنبال بکنند
پرش بپریدند و بکنجی بکنندند

مانند: طاوس - کاوس - داود

ه: واو معدوله

در بعضی کلمات واو نوشته ولی به هنگام خواندن تلفظ نمی شود.

مانند: خواب - خواسته

بهیسانی:

خفتنی شد بخدا، بستر سرسبز چمنها
گفتنی شد بخدا، با تو در آن سبزه سخنها
خلوتی خواسته بودی که ببوسی لب ما را
وعده در سایه دالان فلک فام سمنها

۳- تنوین

تنوین چون مکتوب نیست نون ساکن می گذارند.

مانند: مثلاً (مثلن)

۴- حروف مشدّد

حروف مشدّد به هنگام تقطیع دو حرف محسوب می‌شوند.

مانند: ربّ - خرّم

پروین اعتصامی:

مادر موسی چو موسی را به نیل درفکند از گفته ربّ جلیل

۵- تبدیل کسره به حرف (ی)

تبدیل کسره به حرف (ی) در کلماتی که به حرف الف ختم می‌شوند یک حرف می‌پذیرند

مثال: سرای بیکی - فردای خونین

درین سرای بیکی، کسی بدر نمی‌زند به‌دشت پر ملال ما پرنده پر نمی‌زند

۶- کسره اضافه

دربرگیرنده یک حرف می‌باشد.

درودیان:

شنیدم از نفس بادهای خون‌آلود صدای بالِ ترا ای پرندهٔ موعود

۷- حرف (ت)

الف: حرف (تا) هرگاه ماقبل آن ساکن و در میان جمله قرار گیرد متحرک محسوب

می‌شود.

اخوان ثالث:

سرود کلبسهٔ بی‌روزن شب سرود برف و بارانست امشب

ولی از روزه‌های باد پیداست که شب مهمان طوفانست امشب

بیت فوق بروزن مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن، که حرف (تا) در کلمات (بارانست) و

(طوفانست) چون در میان جمله قرار گرفته، متحرک است.

ب: حرف (تا) هرگاه ماقبل آن ساکن و در انتهای جمله قرار گیرد ساکن محسوب

می‌شود.

بابا افغانی:

مستیم اگر باده نیست، لعل لب یار هست گومی تلخم مباش، شربت دیدار هست

ساقی ما بی‌طلب، گر ندهد جرعه‌یی تشنه لبان را کجا، قسوت گفتار هست

گر ندهد باغبان رخصت گشت چمن منکه بخواری خوشم، سایه دیوار هست

آنچه مراد منست، خارج رنگست و بو ورنه گل زرد و سرخ در همه گلزار هست

غزل مشار بروزن مفتعلن، فاعلن، مفتعلن، فاعلن، که حرف (تا) در کلمه هست چون

در انتهای مصاربع واقع شده است لذا به هنگام تقطیع ساکن محسوب می‌شود.
ج: (تا) ساکنی که بیش از آن دو ساکن دیگر و هرگاه در میان بیتی قرار گیرد نتیجه چنین می‌شود.

المعجم:

مثال: باخت دل با تو مهر.

دو حرف ساکن (خ) و (ت) را متحرک می‌کنیم تا بروزن مفتعلن، فاعلن حاصل گردد.
باخت دل با تو مهر

ه: افزایش یک یا دو حرف صامت

افزایش یک یا دو حرف صامت در آخر مصاربع به هنگام تقطیع ساقط می‌گردد.
تبصره: بکار بردن یک یا دو حرف صامت پایان مصاربع، اضافه بر اوزان عروضی تغییری در وزن شعر حاصل نمی‌شود.

مثال: یک حرف صامت

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نودر اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من وساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
بیت اشاره شده بروزن مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن می‌باشد که در آخر ردیف
«اندازیم» یک «میم» اضافه ظاهر گردیده است که مشمول تبصره فوق می‌شود.

مثال: دو حرف صامت

خیال زلف تو پختن نه کار هر خامی است که زیر سلسله رفتن طریق عیاری است
وزن شعر فوق می‌شود: مفاعلن، فعلاتن، مفاعلن، فعْلُن، مفاعلن، فعلاتن، مفاعلن، فعْلُن که «ست» از کلمه خامی و عیاری به هنگام تقطیع ساقط می‌شود!

۹- انواع «ها»

بر دو قسم است: های ملفوظ، های غیر ملفوظ

الف: های ملفوظ

های ملفوظ آنست که مکتوب و در قالب تلفظ بگنجد و در ابتدا و یا در انتها و یا در اواسط کلمه ظاهر گردد.

مانند: هوش بسیار- شهر تاریک- گاه و بیگاه

ب: های غیر ملفوظ

های غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود اما در قالب تلفظ نگنجد و در انتهای کلمات پدیدار می‌شود.

۱. جزء «اختیارات شاعری» محسوب می‌شود.

مانند: گریه کردم زنده بدم بنده من^۱

«ها» در گریه، زنده و بنده ساقط است

تبصره ۱: «ها» چنانچه در انتهای مصراع باشد ساکن محسوب می‌شود.

مانند: چشم خسته - باغ بسته

تبصره ۲: ها در کلمات (شبانہ - تازیانه - جوانه) به هنگام تقطیع حذف می‌شود.

۱۰- در کلمات جان‌گدازم - این سخن.

سه مصوت بلند ساده (ا-و-ی) را در سیلابهایی که به حرف نون مختوم می‌شوند باید کوتاه بشمار آورد چنانکه شمس قیس (صاحب رساله المعجم) حرف نون ساکن را پس از مصوت‌های بلند (حرف مد) از تقطیع ساقط و چنین می‌شود:

جاگدازم - ایسخن

تبصره: حرف عله (ا-و-ی) به هنگام تقطیع دو حرف محسوب می‌شود.

مانند: باد - دور - بید

پژمان بختیاری: دیدم بدست باد گلی ناشکفته را

گفتم بین جوانی بر باد رفته را

۱۱- نون

(ن) ساکن به هنگام تقطیع از درجه اعتبار ساقط نمی‌گردد.

سعدی:

عنان بازیچان نفس از حرام به مردی ز رستم گذشتند و سام

سعدی:

پس از مدتی کرد بر من گذار که می‌دانیم؟ گفتمش: زینهار!

۱۲- حرف صامت در اوزان دوری

چون در اوزان اشعار دوری شاعر مجاز است یک یا دو حرف صامت به‌جای آخرین (پایان نیمه اول مصراع) و (پایان مصراع دوم) بی‌تی و همچنین در وسط مصراع (پاره اول) و (پاره دوم) بیفزاید بنابراین به هنگام تقطیع یک یا دو حرف صامت حذف می‌شود.

سعدی:

بگذار تا بگیریم، چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران

با ساریان بگوئید، احوال آب چشمم تا برشتر نبندد، محل به روز باران

۱. «ه» غیرملفوظ در زبان پهلوی به صورت «ک» بوده است مانند: بنده - بندک.

۲. جزء امتیازات شاعری محسوب می‌شود.

تقطیع بوسیله علامت گذاری

معمول است در عمل تقطیع بصورت ذیل علامت گذاری نماییم.

۱- حروف ساکن را به صورت «ا»

۲- حروف متحرک را به صورت «o»

مانند: گل = lo سقر = loo دفتر = lolo

تقطیع افعال عروزی بوسیله علامت گذاری چنین می شود:

فاعِلن =	loolo	فاعِلن =	loolo
ف:	o	ف:	o
ا:	ا	ع:	o
ع:	o	و:	ا
ل:	o	ل:	o
ن:	ا	ن:	ا

مفاعِلن =	looloo	مفاعِلن =	lololoo
م:	o	م:	o
ت:	o	ف:	o
ف:	o	ا:	ا
ا:	ا	ع:	o
ع:	o	ی:	ا
ل:	o	ل:	o
ن:	ا	ن:	ا

هراتی:

بدست غم نمی دادم گریبان جوانی را

زدامن گیری پیری اگر آگاه می گشتم

مفاعیلن = lololoo

○ : م
○ : ف
| : ا
○ : ع
| : ی
○ : ل
| : ن

مفاعیلن = lololoo

○ : م
○ : ف
| : ا
○ : ع
| : ی
○ : ل
| : ن

سعدی:

تیم گرفت و دلم خوش به انتظار عیادت

شنیدمت که نظر می کنی بحال ضعیفان

فعلاتن = lolooo

○ : ف
○ : ع
○ : ل
| : ا
○ : ت
| : ن

مفاعیلن : looloo

○ : م
○ : ف
| : ا
○ : ع
○ : ل
| : ن

تقطیع به نشان هجای بلند و هجای کوتاه

همانطوری که قبلاً اشاره شد هجاهای بلند و کوتاه تشکیل دهنده اساس وزن شعر فارسی است لذا برای نشان دادن نظم و تناسب این هجاها، ضروری است صورت این نشانه‌ها را بخاطر بسپاریم.

۱- هجای بلند به صورت (-) و یا (تُن)

۲- هجای کوتاه به صورت (U) و یا (تُ)

مانند:

۱- سَحَر - U

۲- مَن -

۳- آسَمَان - U -

۴- تَبَسُّم - U - -

۵- صَحْرَا - -

۶- رُوْزگَارَان - U - -

مثال ۱: مَحَر - U - یا تُنُّن

سحر بر وزن فَعْلُ و بدو بخش تقسیم می‌شود: س + حَر.

حرف (س) دربرگیرنده یک هجای کوتاه است.

دو حرف (حَر) دربرگیرنده یک هجای بلند می‌باشد.

پس سحر بدین صورت می‌شود: U -

مثال ۲: مَن - - یا تُنُّن

مَن بر وزن فَعْل و یک بخش است.

دو حرف (م + ن) دربرگیرنده یک هجای بلند است

مثال ۳: آسَمَان - - U - یا تُنُّنُّن

آسمان بر وزن فاعلان و بر سه بخش تقسیم می‌شود: (آ + س + مان).

حرف (آ) دربرگیرنده یک هجای بلند است زیرا جزء حروف مدّ (آ- و- ی) می‌باشد. چنانچه قبلا اشاره شد حروف مدّ به هنگام تقطیع دو حرف محسوب می‌شوند. حرف (س) دربرگیرنده یک هجای کوتاه است. دو حرف (مان) دربرگیرنده یک هجای بلند است. پس آسمان بدین نشان می‌شود: - U -

مثال ۴: تَبَسُّمٌ = U - - یا تُتُنُّنُ

تَبَسُّمٌ بروزن فعولن و برسه بخش قسمت می‌شود: ت + بس + سم حرف (ت) دربرگیرنده یک هجای کوتاه است. حرف (بس) دربرگیرنده یک هجای بلند است. دو حرف (سم) دربرگیرنده یک هجای بلند است. در نتیجه تَبَسُّمٌ چنین می‌شود: U - -

یادآوری: در باب تقطیع اشاره شد که قاطبهُ حرفهای مشدّد به هنگام تقطیع دو حرف محسوب می‌شوند پس (سین) تَبَسُّمٌ مشمول یادآوری فوق می‌گردد.

مثال ۵: صَحْرًا = - - یا تُنُّنُ

صحرا بروزن فعْلُن و مشمول دو بخش است (صح + را) دو حرف (ص + ح) دربرگیرنده یک هجای بلند است. دو حرف (را) دربرگیرنده یک هجای بلند است. در نتیجه صحرا چنین می‌شود: - -

مثال ۶: رَوْزِگَارَانٌ = U - - یا تُنُّنُ

روزگاران مشمول چهار بخش می‌شود = (رو + ز + گا + ران) دو حرف (رو) دربرگیرنده یک هجای بلند است. حرف (ز) دربرگیرنده یک هجای کوتاه است. دو حرف (گ + ا) دربرگیرنده یک هجای بلند است. سه حرف (ر + ا + ن) دربرگیرنده یک هجای بلند است. در نتیجه روزگاران چنین می‌شود: U - -

یادآوری: قبلا در مبحث تقطیع گفتیم که حرف (ن) ساکن پس از مصوّت‌های بلند (ا- و- ی) از تقطیع ساقط می‌گردد پس «ران» از کلمه روزگاران در این موارد شامل یادآوری فوق می‌شود.

ذیلا برای تقطیع افاعیل عروضی به نشان هجای بلند و کوتاه بیتی چند شاهد می‌آوریم:
غنی کشمیری:

عزّتی داریم در شهر جنون کز راه دور
سنگ می‌آید باستقبال ما از هر طرف

راه دور	رجنون کز	ریم (و) در شه	عزتی دا
- U -	- - U -	- - U -	- - U -
فاعلن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن

هر طرف	بال ما از	پد باسټه ۱۰۱۰۱۰۱۰	سنگ (و) می آ
- U -	- - U -	- - U -	- - U -
فاعلن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن

هادی رنجی:

ز چشم خویشتن آموختم آئین همدردی
که هر عضوی بدرد آید بحالش دیده می‌گرید

نِ همدردی	ختم آئین	شتن آمو	ز چشم خود
- - - U	- - - U	- - - U	- - - U
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

ده می‌گرید	بحالش دی	بدرد آید	که هر عضوی
- - - U	- - - U	- - - U	- - - U
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

حافظ:

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی‌عملست

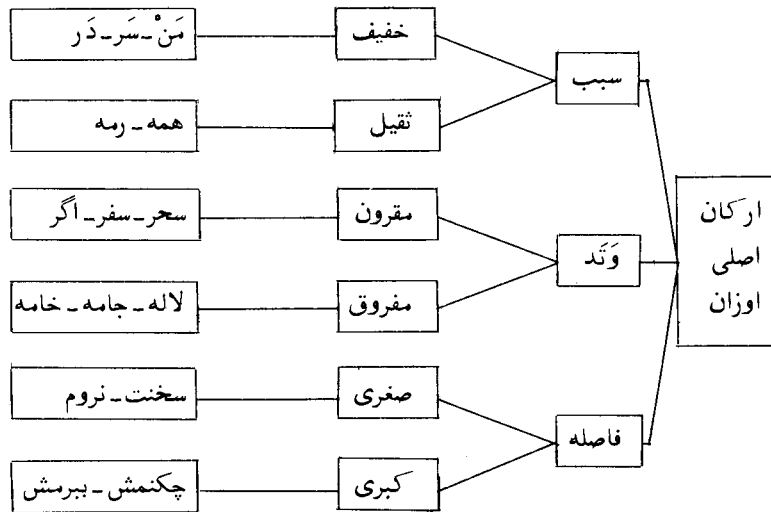
لم و بس	جهان ملو	عملی در	نه من ز بی
- U U	- U - U	- - U U	- U - U
فعلن	مفاعیلن	فعلاتن	مفاعیلن

عملست	ز علم بی	علما هم	ملالت
- U U	- U - U	- - U U	- U - U
فعلن	مفاعیلن	فعلاتن	مفاعیلن

جدول تقطیع افعال عروضی به نشانهای مختلف

افعال عروضی	به نشان هجای بلند و کوتاه	به نشان علامت گذاری	به نشان اتانین
فَعْلٌ	-	lo	تُنُّ
فَعْلٌ	- U	loo	تُنُّ
فَعْلُنْ	- -	lolo	تُنُّ
فَعِلْنِ	- UU	looo	تُنُّ تُنُّ
فَاعِلْنِ	- U -	lolo	تُنُّ تُنُّ
فَعُولِنِ	- - U	loloo	تُنُّ تُنُّ
مَفْعُولِنِ	- - -	lololo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مَفْعُولٌ	U - -	ololo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
فَاعِلَاتِنِ	- - U -	lololo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
فَاعِلَاتٌ	U - U -	ololo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
فَاعِلَاتِنِ	- - UU	lolooo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
فَاعِلَاتٌ	U - UU	olooo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مَفَاعِلِنِ	- - - U	lololoo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مَفَاعِلٌ	U - - U	ololoo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مَفَاعِلِنِ	- U - U	looloo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مُسْتَفْعِلِنِ	- U - -	loololo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مُسْتَفْعِلِنِ	- UU -	looloo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مُسْتَفْعِلٌ	UU - -	oololo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مُسْتَفْعِلَاتِنِ	- - U - -	loloololo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مُسْتَفَاعِلِنِ	- U - UU	loolooo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ
مُسْتَفَاعِلَتِنِ	- UU - U	loooloo	تُنُّ تُنُّ تُنُّ

نمودار ارکان اصلی اوزان عروضی



خلاصه شرح نمودار فوق :

ارکان اصلی اوزان به سه دسته تقسیم می‌شوند که عبارتند از: سبب - وِتَد - فاصله
۱- سبب: به معنای طناب و بر دو گروه تقسیم می‌شود: ثقیل - خفیف.

الف: سبب خفیف:

متشکل از یک متحرک + یک ساکن است

ب: سبب ثقیل:

متشکل از دو متحرک متوالی است

۲- وِتَد: به معنای میخ چوبی یا فلزی است که بر دو قسم می‌باشد: مفروق - مقرون.

الف: وِتَد مفروق

متشکل از دو متحرک + یک ساکن درمیان.

ب: وِتَد مقرون

متشکل از دو متحرک + یک حرف ساکن بعد از آن.

۳- فاصله: شامل دو نوع است: فاصله صغری - فاصله کبری.

الف: فاصله صغری:

متشکل از سه متحرک + یک ساکن.

ب: فاصله کبری

متشکل از چهار متحرک + یک ساکن

بحر

بحر بر وزن شهر به مفهوم دریاست.
لازم به تذکر است چون موسیقی دارای دستگاه گوناگونست در وزن اشعار فارسی نیز
دستگاه متفاوتی است که به هریک از این دستگاهها بحر نامیده می شود مانند بحر هزج - بحر
مضارع - بحر وافر و...

نمودار ارکان بحور عروضی



زحاف

زحاف مفاهیم ذیل را دربر دارد:

- ۱- دوری از اصل.
- ۲- تأخیر از مقصد و مقصود.
- ۳- سقوط تیر از نشانه.
- ۴- زحاف در اصطلاح دانش عروض عبارت از تغییراتی که به اجزای افاعیل عروضی (فعولن - فاعلاتن - مستفعلن - مفاعیلن - فاعلن - متفاعلن - مفاعلتن - مفعولات) وارد گردد تا اجزای غیرسالم یا مزاحف (فعل - فعلات - مفتعلن - فعول - متفاعلاتن - مفعول - فعلن - مفعولان) منشعب شود.

تغییراتی که به اجزای افاعیل عروضی وارد آید

۱- افزایش:

افزایش حرف الف بر مستفعلن چنین حاصل می‌شود مستفعلان.

۲- کاهش:

- الف: کاهش یک حرف: کاهش حرف نون از مفاعیلن چنین می‌شود مفاعیل.
- ب: کاهش دو حرف: کاهش حروف (م-ی) از مفاعیلن چنین نتیجه می‌شود فاعلن.
- ج: کاهش سه حرف: کاهش حروف (ی-ل-ن) از مفاعیلن، مفاع حاصل می‌شود که فعول بجای آن قرار دهند.
- د: کاهش چهار حرف: کاهش حروف (م-ی-ل-ن) از مفاعیلن - فاع حاصل می‌شود.
- ه: کاهش پنج حرف: کاهش حروف (م-ی-ع-ل-ن) از مفاعیلن (فا) نتیجه می‌شود که بجای آن فع می‌گذارند.

۳- اسکان:

الف: اسکان حرف متحرک «ت» از متفاعِلن و همچنین اسقاط «الف» مُتَفَعِّلُن حاصل می‌شود که مفتعلن نامگذاری می‌کنند.

ب: اسکان حرف متحرک «ت» از متفاعِلن- مُتَفَاعِلُن نتیجه می‌شود که بجای آن مستفعلن قرار می‌دهند.

ج: اسکان حرف متحرک «ت» از مفعولاتُ محمول مفعولاتُ می‌شود که بجای آن مفعولان می‌گذارند.

تبصره: زحافی که سبب تغییر یکی از حروف افاعیل عروضی گردد زحاف مفرد یا بسیط گویند و زحافی که سبب تغییر دو یا بیشتر از حروف افاعیل عروضی شود زحاف مرکب یا «مزدوج» گویند.

ازاحیف مشترک در بحور مختلف الارکان

الف: جدول ازاحیف مشترک در بحور:

اصول	مفاعیلن	فاعلاتن
مفعولن	اخرم	مشعث
فاعلن	اشتر	محدوف
فعلن	محبوب	مربوع
فاع	ازل	مجموع مسبوخ
فع	ابتر	مجموع مضموس

مضارع: مفاعیلن، فاعلاتن، مفاعیلن، فاعلاتن
 مشاکل: فاعلاتن، مفاعیلن، مفاعیلن
 قریب: مفاعیلن، مفاعیلن، فاعلاتن

ب:

اصول	مستفعلن	فاعلاتن
مفعولن	مقطوع	مشعث
فاعلن	مرفوع	محدوف
فعلن	احد	اصلم

مجتث: مستفعلن، فاعلاتن، مستفعلن، فاعلاتن
 جدید: فاعلاتن، فاعلاتن، مستفعلن
 خفیف: فاعلاتن، مستفعلن، فاعلاتن

ج:

اصول	مستفعلن	مفعولات
فعلن	احد	احد
مفعولن	مقطوع	مکشوف
فعلون	مخلع	مخبون مکشوف
فاعلن	مرفوع	مطوی مکشوف

منسرح: مستفعلن، مفعولات، مستفعلن، مفعولات
 مقتضب: مفعولات، مستفعلن، مفعولات، مستفعلن
 سریع: مستفعلن، مستفعلن، مفعولات

جدول ازاحیف مشترک در افعال عروضی

مفاعلتن	مفاعلتن	فاعلتن	فعولتن	مفعولات	مستعملن	فاعلاتن	مفاعلتن	افاعیل ازاحیف
معتول	موتوس				مخبون		مقبوض	مفاعلتن
قسم				مكشوفه	مقطوع	مُشَمَّت	اخرم	مفعولتن
عص				سرفوع			اخرم	
اجم				مطوی مكشوف	سرفوع	محدوف	اشتر	فاعلتن
مقطوف				مخبون مكشوف	مخلع		محدوف	فعولتن
			اوتر	مخور		مقبوس مجبوف	اوتر	فع
				مجدوع		مجبوف مستیع مسلوخ	اؤل	فاع
						سربوع	مجبوف	فعل
				مخبون			مقبور	مفاعلتن
							مكوف	مفاعلتن
مصوب								مفاعلتن
							مستیع	مفاعلتن
						مخبون		فاعلتن
						مقبور		فاعلتن
				مطوی		مكوف		فاعلتن
		مقطوع	انتم	احذ	احذ	اصلب		فعلتن
				مخبون مطوی		مكول		فاعلتن
						مستیع		فاعلتن
					مطوی			مفاعلتن
					مقبور			مستعملتن
					مكوف			مستعملتن
					مكول			مفاعلتن
					مذال			مفاعلتن
					مرفل			مستعملاتن
					مخبون			فعلتن
					مخبون مذال			مفاعلتن
					مطوی مذال			مفاعلتن
					مخبون مرفل			مفاعلتن
					مخبون مطوی مكشوف	مخبون محدوف		فعلتن
		مخبون			مطوی مرفل			مفاعلتن
					مخبون مذال			فعلتن
					مخبون موتوف			فعولتن
					مطوی موتوف			فاعلتن
					مقبوض			فعولتن
					محدوف			فعلتن
		مخلوع			انتم			فعلتن
					مرفل			مفاعلتن
								مفعولتن
					موتوف			فعولتن
					مقبور		اهتم	فعولتن
								مستعملتن
		انصار						

فهرست اوزان و ازاحیف رایج در شعر فارسی

ذیلاً فهرست متداولترین اوزان اشعار فارسی که در اکثر دواوین شاعران پارسی‌زبان قرون گذشته درج گردیده است^۱ به همراه زحافات رایج که از فهرست اوزان مندرج منشعب شده است به منظور یادآوری به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

الف: بحر رمل

- ۱- فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فعلن
- ۲- فاعلاتن، فاعلان، فاعلن (فاعلات)
- ۳- فعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعلن
- ۴- فعلات، فاعلاتن، فعلات، فاعلاتن
- ۵- فعلاتن، فعلاتن، فعلن
- ۶- فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن

ب: زحافات بحر رمل

- ۱- فعلاتن
- ۲- فاعلات
- ۳- فعلات
- ۴- فاعلن
- ۵- فعلن

الف: بحر هزج

- ۱- مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل (فعولن)

۱. عروض سال چهارم.

- ٢- مفعولٌ، مفاعيلن، مفعولٌ، مفاعيلن
- ٣- مفعولٌ، مفاعلن، فعولن
- ٤- مفاعيلن، مفاعيلن، مفاعيلن، مفاعيلن
- ٥- مفعولٌ، مفاعيلٌ، مفاعيلٌ، فعولن
- ٦- مفعولٌ، مفاعيلٌ، مفاعيلٌ، قَعْلٌ
- ٧- مفعولٌ، مفاعيلٌ، مفاعيلن، فاع
- ٨- مفعولٌ، مفاعلن، مفاعيلن

ب: زحافات بحر هزج

- ١- فعولن
- ٢- مفاعيلٌ
- ٣- مفاعيلٌ
- ٤- مفعولٌ
- ٥- مفاعلن
- ٦- فاعلن
- ٧- قَعْلٌ
- ٨- مفعولن
- ٩- قَعٌ
- ١٠- فاع

الف: بحر رجز

- ١- مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن
- ٢- مفتعلن، مفاعلن، مفتعلن، مفاعلن
- ٣- مفتعلن، فاعلن، مفتعلن، فاعلن

ب: زحافات بحر رجز

- ١- مفاعلن
- ٢- مفتعلن
- ٣- فاعلن
- ٤- مخْلَعٌ

الف: بحر متقارب

- ١- فَعُولُنْ، فَعُولُنْ، فَعُولُنْ، فَعُولُنْ
- ٢- فَعُولِن، فَعُولِن، فَعُولِن، فَعَلْ
- ٣- فَعْلُنْ، فَعُولِن، فَعْلُنْ، فَعُولِن

ب: زحافات بحر متقارب

- ١- فَعَلْ
- ٢- فَعْلُنْ

الف: بحر مضارع

- ١- مَفْعُولُ، فاعلاتن، مَفْعُولُ، فاعلاتن
- ٢- مَفْعُولُ، فاعلاتن، مَفَاعِيلُ، فاعلن

الف: بحر مُنْسَرِح

- ١- مَفْتَعَلِن، فاعلاتن، مَفْتَعَلِن، فاع (فع)

الف: بحر مُجْتَث

- ١- مَفَاعِلِن، فاعلاتن، مَفَاعِلِن، فاعلاتن
- ٢- مَفَاعِلِن، فاعلاتن، مَفَاعِلِن، فاعلاتن

الف: بحر خفيف

- ١- فاعلاتن، مَفَاعِلِن، فَعْلِن

الف: بحر سريع:

- ١- مَفْتَعَلِن، مَفْتَعَلِن، فاعلن

بحر رمل

مشخصات:

- ۱- از بحر متفق الارکانست.
- ۲- از تکرار فاعلاتن حاصل می‌شود.
- ۳- به معنای حصیر بافتن - سرعت شتر.

بحر رمل مثنیٰ محذوف (مقصور)

فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن (فاعلاتن)

فروغی بسطامی:

یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت
 چشم گریان را بطوفان بلا خواهم سپرد
 نوک مژگان را بخوناب جگر خواهم گرفت
 نعره‌ها خواهم زد و در بحر ویر خواهم فتاد
 شعله‌ها خواهم شد و در خشک و تر خواهم گرفت

فاعلاتن	تُنُّ تُّنُّ تُنُّ	--U-	loloolo	یک شب آخر
فاعلاتن	تُنُّ تُّنُّ تُنُّ	--U-	loloolo	دامن آ
فاعلاتن	تُنُّ تُّنُّ تُنُّ	--U-	loloolo	ه سحر خوا
فاعلن	تُنُّ تُّنُّ	-U-	loolo	هم گرفت
فاعلاتن	تُنُّ تُّنُّ تُنُّ	--U-	loloolo	داد خود را
فاعلاتن	تُنُّ تُّنُّ تُنُّ	--U-	loloolo	زان مه بی

فاعلاتن	تُن تُّن تُّن	--U-
فاعِلن	تُن تُّن	-U-

داد(و)گرخوا	loloolo
هم گرفت	loolo

رہی معیری:

بهر هر یاری که جان دادم بپاس دوستی

کوه پابرجا گمان می کردمش، دردا که بود

بسکه رنج از دوستان باشد دل آزرده را

جان فدا کردیم و یاران قدر ما نشناختند

دشمن خویشی رهی، کز دوستداران دوروی

فُوخِی یزْدی:

در کف سردانگی شمشیر می باید گرفت

تا که استبداد سر در پهای آزادی نهد

حق دهقان را اگر ملاک، مالک گشته است

بهر مستی سیر تا کی یک جهان گرسنه

هاتف اصفهانی:

سوی خود خوان یکرهم تا تحفه جان آرم ترا

از کدامین باغی ای مرغ سحر با من بگوی

گر نیارم برزبان از غیر حرفی چون کنم

در بهار از من مرنج ای باغبان گاهی اگر

دشمنیها کرد با من، در لباس دوستی

از حبابی سست بنیان تر، اساس دوستی

جای بیم دشمنی، دارد هراس دوستی

کورسادا، دیده حق ناشناس دوستی

دشمنی بینی و خاموشی بپاس دوستی

حق خود را از دهان شیر می باید گرفت

دست خود بر قبضه شمشیر می باید گرفت

از کفش بی آفت تاخیر می باید گرفت

انتقام گرسنه از سیر می باید گرفت

الی آخر

جان نثار افشان خاک آستان آرم ترا

تا پیام طایبر هم آشیان آرم ترا

تا بحرف ای دلبر نامهربان آرم ترا

یاد از بی برگی فصل خزان آرم ترا

ابوالحسن ورزی:

شاخه بشکسته‌ام کز برگ و بار افتاده‌ام
 از نگون‌بختی ز چشم نوبهار افتاده‌ام
 پایمال باغبانم در بهار زندگی
 غنچه پژمرده‌ام کز شاخسار افتاده‌ام
 در قبول زندگانی اختیار از من نبود
 من در این وحشت سرا بی اختیار افتاده‌ام
 نور خورشیدم که بر ویرانه‌ها تاییده‌ام
 پرتو شمعم که بر روی مزار افتاده‌ام
 الی آخر

بهر رَمَلِ مَسَدَسِ مَحذُوفِ فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن

حافظ:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 تا درخت دوستی برکی دهد
 حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
 گفت و گسوا این درویشی نبود
 ورنه باتو ماجراها داشتیم
 شیوه چشمت فریب جنک داشت
 ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

الی آخر

فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	loloolo	--U--	ما ز یاران
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	loloolo	--U--	چشم یاری
فاعلن	تُنُّ تُنُّ	loolo	-U-	داشتیم
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	loloolo	--U--	خود غلط بود
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	loloolo	--U--	آنچه ما پند
فاعلن	تُنُّ تُنُّ	loolo	-U-	داشتیم

مولوی:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
 و ز جدائی‌ها شکایت می‌کند
 کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
 از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دورماندا اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

الی آخر

فاعلاتن	بشنوازی	فاعلاتن	وز جدائی
فاعلاتن	چون حکایت	فاعلاتن	ها شکایت
فاعلن	می کند	فاعلن	می کند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق		تا بگویم شرح درد اشتیاق	
فاعلاتن	سینه خواهم	فاعلاتن	تا بگویم
فاعلاتن	شرحه شرحه	فاعلاتن	شرح درد
فاعلات	از فراق	فاعلات	اشتیاق

تبصره: بیت فوق بحر رمل مسدس مقصور می باشد (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن) لازم به تذکر است بعضی ابیات مثنوی مولوی به دو وزن (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن) و (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن) می باشد و چون (فاعلن) و (فاعلاتن) از نظر علم عروض هموزن و هماهنگ هستند تأثیری در وزن ایجاد نمی کند.

صفی علیشاه:

ز ایر عشقت بر سرم بارش گرفت	کشت زار هستیم آتش گرفت
شاه فرمود ای علمدار سپاه	آفرینش را توئی پشت و پناه
گفت از غیر تو دل برداشتم	هر دو عالم را ز کف بگذاشتم
گرفت دست علمداریت چه غم	کو نیاید مر شکستی بر علم
سوی میدان بلا تازم سمنند	نام خود تا چون علم سازم بلند

الی آخر

تبصره: قبلا اشاره شد «الف» هرگاه در کلمات (آن- این- از) درست تلفظ نشود به هنگام تقطیع ساقط می شود. مانند «زابر» که می شود «زُبر»

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعَلن

قسم برده بیاعی و دلم شاد کنید
بشینید بیاعی و مرا یساده کنید

ملک الشعراء بهار:
من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
فصل گل می گذرد همفسان بهر خدا

۱. جامه در نوشته و دوخته.

عندلیبان! گل سوری بچمن کرد ورود
 یاد از این مرغ گرفتار کنید ایمرغان
 هر که دارد ز شما مرغ اسیری بقیس
 آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
 شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب
 بیستون بر سر راه است مباد از شیرین
 جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه
 گرشد از جور شما خانه موری ویران
 کنج ویرانه زندان شد اگر سهم بهار

بهر شاباش قدومش همه فریاد کنید
 چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
 برده در باغ و بیاد منش آزاد کنید
 فکر ویران شدن خانه صیاد کنید
 یاد پروانه هستی شده بر باد کنید
 خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید
 ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
 خانه خویش محالست که آباد کنید
 شکر آزادی و آن گنج خداداد کنید

فعلاتن	تُ تُنُّنُ تُنُّ	lolooo	UU --	من نگویم
فعلاتن	تُ تُنُّنُ تُنُّ	lolooo	UU --	که مرا از
فعلاتن	تُ تُنُّنُ تُنُّ	lolooo	UU --	ققس آزا
فَعْلُنْ	تُ تُنُّنُ	looo	UU -	د (و) کنید
فعلاتن	تُ تُنُّنُ تُنُّ	lolooo	UU --	قسم بُر
فعلاتن	تُ تُنُّنُ تُنُّ	lolooo	UU --	ده باغی
فعلاتن	تُ تُنُّنُ تُنُّ	lolooo	UU --	ی (و) دلم شا
فَعْلُنْ	تُ تُنُّنُ	looo	UU -	د (و) کنید

پژمان بختیاری:

بوی گیسوی خوست ساخته سرمست مرا
 نام آزادیسم از دفتر اندیشه سترد
 جز تو و عشق تو و نام تو و صحبت تو
 مستم از عشق و روانیست که بیگانه و خویش
 منم ایدوست بگردنکشی انگشت نما

مست گیسوی توام من مده از دست مرا
 جان بقریان کمندی که چنین بست مرا
 بسرت، گر سر سودای دگر هست مرا
 گذر آرند و ببینند چنین مست مرا
 سرو من در بر یاران چه کنی پست مرا

سعدی:

گفتمش سیر ببینم، مگر از دل برود
 دلی از سنگ بیاید به سر راه وداع
 چشم حسرت بسر اشک تر و می گیرم
 کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست

و آنچه پای گرفتست که مشکل برود
 تا تحمل کند آنروز که محمل برود
 که اگر راه دهم قافله در گل برود
 مگر آنکس که بشهر آید و غافل برود

گر همه عمر نداده‌ست کسی دل به خیال
روی بنمای که صبر از دل صوفی ببری

حافظ:

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به‌سمن خواهد داد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
گر ز مسجد به خرابات شدم خرده‌مگیر
ای دل ارعشرت امروز بفردا فکنی

لامعی گرگانی:

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من
منم آن لامعی شاعرکز من به مدیح
هست بکرآباد از گرگان جای و وطنم
جدّ من هست سماعیل و محمد پدرم
مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش
سال عمرم نرسیده است به هفتاد هنوز

چون بیاید بس‌راه تو بی دل برود
پرده بردار که هوش از تن عاقل برود
الی‌آخر

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد
مایه نقد بقارا که ضمان خواهد شد
الی‌آخر

وند در آن چند سخن در دسرش دادم من
هست شاد، آنکه به‌سیم وزر ازو شادم من
زان نکوشهر و از آن قرخ بنیادم من
بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من
روز آدینه به‌ماه رمضان زادم من
به‌دو پنج افسزون از نیمه هفتادم من
الی‌آخر

بحر رمل مثنیٰ مشکول فعلاتُ، فاعلاتن، فعلاتُ، فاعلاتن

عراقی:

ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدایی
همه شب نهاده‌ام سر چوسگان بر آستانت
ز فراق چون ننالم من دلشکسته چون نی

چه کنم که هست اینها، گل باغ آشنایی
که رقیب در نیاید به بهانه گدایی
که بسوخت بندبندم ز حرارت جدایی

۱. اسب دارای شکال.

در گلستان چشمم ز چه رو همیشه بازست

به امید آنکه شاید تو به چشم من در آیی

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که برون در چه کردی که درون خانه آیی
الی آخر

فعلاتُ	تُ تُ تُنُ تُ	olooo	U-U U	ز دو دیده
فاعلاتنُ	تُنُ تُنُنُ تُنُ	loloolo	--U-	خون فشانم
فعلاتُ	تُ تُ تُنُ تُ	olooo	U-U U	ز غمت ش
فاعلاتنُ	تُنُ تُ تُنُ تُنُ	loloolo	--U-	ب جدایی
فعلاتُ	تُ تُ تُنُ تُ	olooo	U-U U	چه کنم که
فاعلاتنُ	تُنُ تُنُنُ تُنُ	loloolo	--U-	هست (و) اینها
فعلاتُ	تُ تُ تُنُ تُ	olooo	U-U U	گل باغ
فاعلاتنُ	تُنُ تُ تُنُ تُنُ	loloolo	--U-	آشنایی

سعدی:

چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
بزه کردی و نکردند مؤذنان صوابی
همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی
که به روی دوست ماند که براقند تقایی
الی آخر

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی
به چه دیر ماندی ای صبح که جان من برآید
نفس خروس بگرفت که نویتی بخواند
نفعات صبح دانی ز چه روی دوست دارم

شفیعی کدکنی:

در این حصار جادویی روزگار بشکن
به جنون، صلابت صخره کوهسار بشکن
تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن
به ترنمی دژ وحشت این دیوار بشکن
الی آخر

نفسم گرفت ازین شب در این حصار بشکن
چو شقایق، از دل سنگ، برآر رایت خون
«سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی»
بسرای تا که هستی، که سرودن است بودن

شهریار:

که به ماسوا فگندی همه سایه هما را
به علی شناختم من بخدا قسم خدا را
چو علی گرفته باشد، سرچشمه بقا را

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را
دل اگر خدا شناسی، همه در رخ علی بین
بخدا که در دو عالم، اثر از فنا نماند

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من

که نگین پادشاهی، دهد از کرم گدا را
چو اسیرتست، اکنون به اسیر کن مدارا
الی آخر

اقبال:

من اگر چه تیره خاکم دلکیست برگ و سازم
به هوای زخمه تو همه ناله خموشم
بضمیرم آن چنان کن که ز شعله نوائی

بنظاره جمالی چو ستاره دیده بازم
تو به این گمان که شاید زنوا فتاده سازم
دل خاکیان فروزم دل نوریان گدازم
الی آخر

بهر رمل مسدسی مخبون محذوف

فعلاتن، فعلاتن، فعلن

ملک الشعراى بهار:

با پسر گفت زن قاضی ری
گفتم رنج بری گنج بری
گر به نفع دگران کار کنی
ور کنی سود خود از رنج طلب
تو نه خیر دگران پیشه کنی
مدرسه رفتن تو وسوسه بود
نمودی ز مدیر اصلاً ترس
حالیا بی هنری حاصل تست

کسای پسر، اینهمه غفلت تا کی
نیم اگر سعی کنی پنج بری
خویش را زبده اختیار کنی
شهره گردی بیکی گنج طلب
نه پی خیر خود اندیشه کنی
عیب کار تو از این مدرسه بود
متصل تخمه شکستی سر درس
گرسوادی است فقط در دل تست

الی آخر

پروین اعتصامی:

بلبلی شیفته می گفت به گل
گفت، امروز که زیبا و خوشم
چونکه فردا شد و پژمرده شدم
بتن، این پیسرهن دلکش من
حرف امروز چه گویی، فرداست
همه جا بوی خوش و روی نکوست
عشق آنست که در دل گنجد
بهر معشوقه بمیرد عاشق
می شناسیم حقیقت ز مجاز

که جمال تو چراغ چمن است
رخ من شاهد هر انجمن است
کیست آنکس که هواخواه من است
چو گه شام بیایی، کفن است
که تو را برگل دیگر وطن است
همه جا سرو و گل و یاسمن است
سخن است آنکه همی بردهن است
کار باید، سخن است این، سخن است
چون تو، بسیار درین نارون است

مولوی :

گر نخسی شبکی جان چه شود؟
 وریساری شبکی روز آری
 وز دو دیده بتو روشن گردد
 گریساری ز دل بحر غبار
 ورسلیمان بر موران آید
 وریساری قلاووز شوی
 وریساری ز گل افشانی تو

الی آخر

فعلاتن	تُ تُ تُ تُن	lolooo	-- U U	گر نخسی
فعلاتن	تُ تُ تُ تُن	lolooo	-- U U	شبکی جان
فعلن	تُ تُ تُن	looo	- U U	چه شود
فعلاتن	تُ تُ تُ تُن	lolooo	-- U U	ورنکویی
فعلاتن	تُ تُ تُ تُن	lolooo	-- U U	در هجران
فعلن	تُ تُ تُن	looo	- U U	چه شود

سنوچهری :

دوستان! وقت عصیرست و کباب
 سوی رز بایید رفتن به صبح
 نیم جوشیده عصیر از سر خم
 راد مردان را هنگام عصیر

الی آخر

داشت عباس قلی خان پسری
 اسم او بود علی مردان خان
 پشت کالسکه مردم می جست
 هر سحرگه دم در بر لب جو
 بسکه بود آن پسر خیره و بد
 هر چه می گفت کله لچ می کرد
 هر کجا لانه گنجشکی بود

ایرج میرزا :

هر چه می دادند می گفت کمست
نه پدر راضی از او نه مادر
ای پسر جان من این قصه بخوان

مادرش مات که این چه شکمست
نه معلم نه کله نه نوکر
تو شو مثل علی مردان خان

احمد شاملو:

دست بردار ازین هیکل غم
دست بردار، که تاریکم و سرد
دست بردار، ز تو در عجبم
نیست. می دانی، در خانه کسی
رانده اندم همه از درگه خویش
می کشم پای براین جاده پرت
می روم یگه به راهی مطرود
دست بردار از این عابر مست

که زویرانی خویش است آباد
چون فرو مرده چراغ از دم باد
به در بسته چه می کویی سر
سرفرو می کویی باز به در
پای پر آبله، لب برافسوس
می زنم گام براین راه عبوس
که فرو رفته به آفاق سیاه
یک طرف شو، منشین بر سر راه!

بهار:

گر بدانم که جهان دگری است
آدمی جزه وجود از لست
روح یک روح وضوی بی پایان
قطره ای آب ز دریا بگسست

وز پس مرگ همانا خبری است
چون وجود ازلی لم یزل است
وین بدنها همه زنده است بجان
عاقبت نیز به دریا پیوست

الی آخر

بعر رمل مثنیٰ سالم فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن

لا هوتی:

مالدار، از رنج مزدوران، خبر دارد؟ ندارد!

آه مسکین، بردل منعم، اثر دارد؟ ندارد!

گر که در دنیا نباشد زحمت مزدور و دهقان

کنج شاه و جیب دارا سیم و زر دارد؟ ندارد!

قره کار، ار نباشد از پی تولید و ثروت

کارگاه و آلت و ماشین، ثمر دارد؟ ندارد!

ای دهاتی، کودک خود را بمکتب نه، بخواند

بی سوادی حاصلی غیر از ضرر دارد؟ ندارد!

جان دهد دهقان و خان، از رنج او سرگرم راحت

رحم می خواهی از این ناکس، مگردارد؟ ندارد!

فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	مال (و) داراز
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	رنج مزدو
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	ران خبردا
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	رد ندارد
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	آه مسکین
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	بردل من
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	عم اثردا
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U--	رد ندارد

فروغی بسطامی:

شب که از خوی بد او رخت می بندم ز کویش

بامدادان عذر می خواهد زمن روی نکویش

چشم عقلم خیره شد از عکس روی تابناکش

روزگارم تیره شد از تار سوی مشکبویش

عارف سالک کجا فارغ شود از ذکر و فکرش

صوفی صافی کجا غافل شود از های وهویش

خوشدل از وصلت نسازد تا نسوزی از فراقش

زندگی از سرگیری تا نمیری ز آرزویش

هرچه خود را می کشم از دست عشقش برکناری

می کشد باز آن خم گیسو دل ما را بسویش

تا بصد حسرت لب و چشمم نبندد دست گیتی

من نخواهم بست چشم از روی و لب از گفتگویش

الی آخر

پژمان بختیاری:

تا جوان بودم زهستی غیر ناکامی ندیدم

روز پیری ای عجب جز بی سرانجامی ندیدم

پختگی گر پیشه کردم سوختم از پختگیها
ور پی خامان گرفتم خیری از خامی ندیدم
آبرو گر خواستم شد حاصلم بی آبرویی
نام نیک ار خواستم جز ننگ و بدنامی ندیدم
در کتاب عمر و در آئینه هستی دریغا
غیر نومیدی نخواندم غیر ناکامی ندیدم
ادعای فضل و نقش خودستایی دیدم اما
در بسی دانشوران جز مردم عامی ندیدم
محمد نوعی:

دوست دارم همچو موجی در دل دریا بمیرم
بشکفم چون لاله‌ای خونین و در صحرا بمیرم
اشک شادی باشم و از دیده محنت بریزم
خنده شمعی شوم در دامن شبها بمیرم
یا بسایم بر ستیغ کوهها شهر چو عنقا
یا چو زیبا مرغی در گوشه‌ای تنها بمیرم
بشکنم تاریکی شب را و زنجیرش نمایم
اختری سرگشته باشم، در ره فردا بمیرم

بحر هَزَج

مشخصات:

- ۱- از بحور متفق الارکانست.
- ۲- از تکرار مفاعیلن حاصل می‌شود.
- ۳- مفهوم سرود طرب‌انگیز را دربر دارد.

بحر هَزَج سدس محذوف^۱ (مقصور)^۲ مفاعیلن، مفاعیلن فعولن (مفاعیلن)

الف: وزن ترانه یا دو بیتی مشمول بحر فوق می‌شود.

باباطاهر:

هر آن باغی که نخلش سریدری بی
مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندش از بیخ و از بن
اگر بارش همه لعل و گهر بی

مفاعیلن	تُتُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	--- U	هر آن باغی
مفاعیلن	تُتُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	--- U	که نخلش سر
فعولن	تُتُنُّ تُنُّ	loloo	-- U	بدر بی
مفاعیلن	تُتُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	--- U	مدامش با
مفاعیلن	تُتُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	--- U	غبان خونین
فعولن	تُتُنُّ تُنُّ	loloo	-- U	جگر بی

۱. حذف شده، کاسته.

۲. کوتاه کرده شده - مختصر شده.

علیرضا طبائی:

شبانگهان تو بودی ماهتابم
سحرگاهان تو بودی آفتابم
چنان کردی فراموشم که شبها
نمی‌آیی دگر حتی بخوابم

سیاوش کسرائی

دوتا آهو از این صحرا گذشتند
از این صحرای بی‌حاصل دو آهو
ب: در این وزن همه‌گونه شعر گفته‌اند چه اقسام مختلف غزل، قصیده، قطعه و چه در اغراض مختلف

ایرج میرزا:

پسر رو قدر مادر دان که دایم
برو بیش از پدر خواهش که خواهد
ازین پهلوسوبه‌آن پهلونفلسد
به وقت زادن تو مرگ خود را
اگر یک عطسه آید از دماغت
برای این که شب راحت بخوابی
به مکتب چون روی تا بازگردی
کشد رنج پسر بیچاره مادر
تو را بیش از پدر بیچاره مادر
شب از بیم خطر بیچاره مادر
بگیرد در نظر بیچاره مادر
برد هوشش ز سر بیچاره مادر
نخوابد تا سحر بیچاره مادر
بود چشمش بدر بیچاره مادر

الی آخر

مولوی:

بی‌تا قدر یکدیگر بدانیم
کریمان جان فدای دوست کردند
غرضها تیره دارد دوستی را
گهی خوشدل شوی از من که میرم
کنون پندار مردم آشتی کن
که تا ناگه ز یکدیگر نمایم
سگی بگذار ما هم مرد مانیم
غرضها را چرا از دل نرانیم
چرا مرده‌پرست و خصم جانیم
که در تسلیم ما چون مردگانیم

الی آخر

مهرداد اوستا:

شب آمد، دامن گردون سیه گشت
نمی‌دانم، نمی‌دانم، که دانی
که با یاد تو سرگشته، شب و روز
خبر داری، که بزمم بی‌فروغ است
انیسم، زهره و پروین و مه گشت
که از دست تو عمر من تبه گشت
بهر کویم دل گم کرده ره گشت؟
فسرده، شمع بزمم بی‌گنه گشت؟

الی آخر

پروین اعتماسی :

همی پوینده در راه خطایی
 همی کردار بد را می ستایی
 اسیر پنجه باز هوایی
 تو همچو بره غافل در چرایی
 ندارد هیچ پساس آشنایی
 الی آخر

همی با عقل در چون و چرایی
 همی کار توکار ناستوده است
 گسرفتار عقاب آرزویی
 کمین گاه پلنگ است این چراگاه
 ازو بیگانه شو، کاین آشنا کس

نظامی گنجوی :

بزیر مقنعه صاحب کلاهی
 سیه چشمی چوآب زندگانی
 دو زنگی برسر نخلش رطب چین
 صدف را آب دندان داده از نور
 دو گیسو چون کمند تاب داده
 دهد شیرافکنان را خواب خرگوش
 همه در خدمتش فرمان پذیرند
 الی آخر

پری دختری پری بگذار ماهی
 شب افروزی چو مهتاب جوانی
 کشیده قامتی چون نخل سیمین
 بمروارید دندانهای چون نور
 دو شکر چون عقیق آب داده
 بچشم آهوان آن چشمه نوش
 پریرویان کز آن کشور امیرند

**بحر هزج مثنیٰ اُخرب
 مفعولُ مفاعیلن ، مفعولُ ، مفاعیلن**

سعدی شیرازی :

صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی
 هر کس قلمی رفتست بروی بسرانجامی
 هر کس عملی دارد ما چشم برانعامی
 تو مهرگلی داری من عشق گل اندامی
 الی آخر

بسیار سفر بایسد تا پخته شود خامی
 گر پیر مناجاتی ور رند خرابیاتی
 فردا که خلاق را دیوان جزا باشد
 ای بلبل اگر نالی من با تو هم‌اوازم

مفعولُ	تُنُّنُ تُ	ololo	U--	بسیار (و)
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	سفر باید
مفعولُ	تُنُّنُ تُ	ololo	U--	تا پخته
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	شود خامی

مفعولُ	تُنُّنُ تُ	ololo	U--	صوفی ز
مفاعیلن	تُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	شود صافی
مفعولُ	تُنُّنُ تُ	ololo	U--	تا در ز
مفاعیلن	تُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	کشد جامی

خاقانی:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن، هان
ایوان مدائن را آینه عبرت دان
یک ره زلب دجله منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله برخاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی
کز گرمی خونباش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
الی آخر

فرخی یزدی:

یک دم دل ما از غم، آسوده نخواهد شد
وین عقسه باسانی، بگشوده نخواهد شد
تا فقر و غنا با هم، در کشمکش و جنگند
اولاد بنی آدم، آسوده نخواهد شد
در وادی عشق از جان، تا نگذری ای سالك
این راه پر از آفت، پیموده نخواهد شد
اندیشه کجا دارم، از تهمت ناپاکان
چون دامن ما پاکست، آلوده نخواهد شد

عبرت نائینی:

دل بی تونیاساید از سیر گلستانها
نه گل چورخت دیدیم نه سرو چوبالایت
آنرا که خطوریت باغ و گل و ربحانست
اسباب پریشانی در طره تو جمع است
خاطر نشود خرم از گردش بستانها
چندان که بستانها رفتیم و گلستانها
دیگر به چه کار آید باغ و گل ریحانها
کندر خم هر چینش جمعند پریشانها
تو هیچ نیاری یاد زان بیسرو سامانها
رندان ز سر و سامان از بهر تو بگذشتند
الی آخر

هوشنگ ابتهاج:

چند این شب و خاموشی؟ وقت است که برخیزم
 وین آتش خندان را با صبح برانگیزم
 گر سوختم بساید افروختم باید
 ای عشق بزن در من کز شعله نپرهیزم
 صد دشت شقایق چشم در خون دلسم دارد
 تا خود به کجا آخر با خاک درآییم
 چون کوه نشستم من با تاب و تب پنهان
 صد زلزله برخیزد آنگاه که برخیزم
 برخیزم و بگشایم بند از دل پرآتش
 وین سیل گسدازان را از سینه فرو ریزم
 چون گریه گلو گیرد از ابر فرو بارم
 چون خشم رخ افروزد در صاعقه آییم
 ای سایه! سحرخیزان دل واپس خورشیدند
 زندانِ شبِ یلدا بگشایم و بگریزم

بهر هَزَجِ مَسَدَسِ أَخْرَبِ مَقْبُوضِ مَعْدُوفِ مفعول، مفاعِلن، فعولن

بازار بتان شکست گیرد
 کومحتسبی که مست گیرد
 تا یار مرا بشست گیرد
 آیا بود آنکه دست گیرد
 جامی ز می الست گیرد

یارم چو قدح بدست گیرد
 هر کس که بدید چشم او گفت
 در بحر فتاده ام چو ماهی
 در پاش فتاده ام بزاری
 خرّم دل آنکه همچو حافظ

حافظ:

مفعول	تُنُّنُ تُّ	ololo	U - -	یارم چو
مفاعِلن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	looloo	- U - U	قدح بدس
فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	- - U	ت (و) گیرد

۱. خراب‌تر.
 ۲. گرفته شده.

مفعول	تُنُّنُ تُّ	ololo	U - -	بازار
مفاعِلن	تُّ تُّنُّ تُّنُّ	looloo	- U - U	بتان شکس
فعولن	تُّ تُّنُّ تُّنُّ	loloo	- - U	ت (و) گیرد

یادآوری: همچنانکه در مبحث تقطیع اشاره شد، حرف (تا) هرگاه ماقبل آن ساکن و در میان جمله قرار گیرد متحرک محسوب می‌شود.

حرف (تا) در قافیه شعر فوق چون ماقبل آن حرف (س) ساکن است لذا طبق قواعد تقطیع متحرک می‌شود.

حکیم نظامی:

<p>در مغز که نافه می‌گشایی بزمتم بکدام لاله زارست چون می‌گذرانی اندر این غار ای ماه ترا چه جای غار است بر دامن او نشسته ماریست بر خاک تو پاسبان گنجم از راه صفت درون جانی یکچشم زد از دلم نه‌ای دور اندوه تو جاودانه برخاست</p>	<p>بر چشم که جلوه می‌نمایی سروت بکدام جویبارست چونی ز گزنده‌های این خار در غار همیشه جای ماریست هر گنج که در درون غاریست من مار کز آشیان برنجم در صورت اگر ز من نهانی گر دور شدی ز چشم رنجور گر نقش تو از میانه برخاست</p>
---	--

الی‌آخر

ایرج میرزا:

<p>آماده خدمتش بجان باش از گفته او میبچ سر را خرسند شود ز تو خداوند معقول گذرکن و مؤدب پیش همه کس عزیز باشی لب دوخته دار تا توانی لب باز مکن تو بر تکلم هرچند ترا در آن ضررهاست</p>	<p>با مادر خویش مهربان باش با چشم ادب نگر پدر را چون این دو شوند از تو خرسند در کوچه چو می‌روی به مکتب چون با ادب و تمیز باشی کم گوی و مگوی هر چه دانی اندر وسط کلام مردم ز نهار مگو سخن بجز راست</p>
---	---

الی‌آخر

ادیب الممالک فراهانی:

<p>ما را چه که خسته ناله دارد</p>	<p>ما را چه که باغ لاله دارد</p>
-----------------------------------	----------------------------------

ما را چه که گریه می کند تخم
ما را چه که گوش خر درازست
ما را چه که حمله می کند ببر
ما در غم خویش ناله داریم
نه جفت و نه آب و دانه داریم

بهار:

ای از بسر ما بخشم رفته
ما را گنهی بجز وفا نیست
آخر نه من و تو یار بودیم
بهر چه ز ما گستی ایدوست
عهدی بهزار وعده بستی
باز ای که خاک پات کردم

فیض کاشانی:

درد دل ما زیار ما پرس
چون بنده خدای را شناسد
سر اسماء ملک نداند
رازی که خدا به مصطفی گفت

لا هوتی:

عاشق شده ام، گناهم اینست
صف بسته همیشه گرد من غم
جز درد نروید از گل من
جوشد سروخون به دل زند موج

ما را چه که گاو می زند شخم
ما را چه که چشم گرگ باز است
ما را چه که قطره بارد از ابر
که اندوه هزار ساله داریم
نه لانه نه آشیانه داریم

الی آخر

رخ بی سببی ز ما نهفته
بهر چه تو را هوای ما نیست؟
بر عهد هم استوار بودیم
در بر رخ دوست بستی ایدوست
گر بستی عهد، چون شکستی
تو جان منی، فدات کردم

الی آخر

احوال نهان ز آشنا پرس
اوصاف خدا هم از خدا پرس
او ادنی را ز مصطفی پرس
از غیر مجوز مرتضا پرس

الی آخر

درد دل بی پناهم اینست
من شاه غمم، سپاهم اینست
من باغ غمم، گیاهم اینست
من بحر غمم، رفاهم اینست

الی آخر

بهر هزج مثنی سالم مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن

حافظ:

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد
 نهال دشمنی برکن که رنج بشمار آرد
 چو مهمان خراباتی بعزت باش با زندان
 که درد سرکشی جاننا گرت مستی خمار آرد
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 بسی گردش کند گردون بسی لیل ونهار آرد

الی آخر

مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	درخت دو
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	ستی بنشان
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	که کام دل
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	بیار آرد

مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	نهال دُش
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	نی برکن
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	که رنج بی
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	شمار آرد

سیمین بهبهانی:

سخن دیگر نگفتی ای سخن پرداز خاموشم
 فراموشتم نمی کردم چرا کردی فراموشم
 ز سردیهای خاک تیره آغوشت چه می جوید
 چه بد دیدی، چه بد دیدی، ز گرمیهای آغوشم
 نه چشم بسته بگشایی، نه راه رفته باز آیی
 به مرگت بار تنهایی، چه سنگین است بردوشم
 به جز در دیده ام، کی می پسندیدی سیاهی را؟

نمی بینی مگر اکنون که سرتاپا سیه پوشم؟

الی آخر

صائب تبریزی:

گل اندامی که می‌دادم بخون دیده آیش را
چسان بینم که گیرد دیگری آخر گلابش را
در آغوش نسیم صبحدم بی‌پرده چون بینم
گل رویی که من وا کرده‌ام بند نقابش را
بدست غیر چون بینم عنان طفل خودرائی
که وقت نی‌سواری می‌گرفتم من رکابش را
بخونم زد رقم تا با قلم شد آشنا دستش
پریروی که می‌بردم به مکتب من کتابش را
نهالی را که من چون تاک پروردم بخون دل
چه سان بینم بجام دیگران صائب شرابش را

هادی رنجی:

دل بیدار من بر مردم خوابیده می‌گیرد
بلی فهمیده بر احوال نافهمیده می‌گیرید
ز چشم خویشتن آموختم آئین همدردی
که هر عضوی بدرد آید بحالش دیده می‌گیرید
پس از جان دادن عاشق، دل معشوق می‌سوزد
که شیرین بهر فرهاد بخون غلتیده می‌گیرید
الی آخر

اخوان ثالث:

سحر زلفش بدست آمد مرا، شب گم شد از دستم
شب قدری نصیبم شد، ولی قدرش ندانستم
دگر بیگانه‌ام با هر چه رنگ آشنا دارد
که با بیگانگی از آشنای خویش بگسستم
ملالش می‌گرفت از مستی دیوانه‌وار من
ولی من بیگانه‌ام نیز، گر دیوانه، گر مستم
ولی گر خواستی روزی لب از آلودگی شویی
غزالا! همچنان من چشمه دوشیزه‌ای هستم
الی آخر

بهر هَزَجِ مِثْمَنِ اِخْرَبِ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ
مَفْعُولٌ، مَفَاعِيلٌ، مَفَاعِيلٌ، فَعُولُنْ

— — — — —

از جور تبر، زار بنالید سپیدار
از تیشه هیزم شکن و آره نجار
دست قدم کرد بناگاه نگونسار
کاین موسم حاصل بود و نیست ترا بار
شد توده در آن باغ، سحر هیمه بسیار
بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
اندام مرا سوخت چنین زآتش ادبار
الی آخر

مفعولُ	تُنُّنُ تُّنُّ	ololo
مفاعیلُ	تُنُّنُ تُّنُّ تُّنُّ	ololoo
مفاعیلُ	تُنُّنُ تُّنُّ تُّنُّ	ololoo
فعولنْ	تُنُّنُ تُّنُّ	loloo

مفعولُ	تُنُّنُ تُّنُّ تُّنُّ	ololo
مفاعیلُ	تُنُّنُ تُّنُّ تُّنُّ	ololoo
مفاعیلُ	تُنُّنُ تُّنُّ تُّنُّ	ololoo
فعولنْ	تُنُّنُ تُّنُّ	loloo

پروین اعتصامی:
آن قصه شنیدید که در باغ، یکی روز
کز من نه دگر بیخ و بنی ماندگانه شاخی
این با که توان گفت که درعین بلندی
گفتش تبر آهسته که جرم تو همین بس
تا شام نیفتاد صدای تبر از گوش
دهقان چو تنور خود ازین هیمه برافروخت
آوخ که شدم هیزم و آتشگر گیتی

آن قصه	U - -
شنیدید (و)	U - - U
که در باغ (و)	U - - U
یکی روز	- - U

از جور	U - -
تبر زار (و)	U - - U
بنالید (و)	U - - U
سپیدار	- - U

عماد خراسانی:

ایکاش دلت از دل تنگم خبری داشت یا ناله من در دل سنگت اثری داشت
یا شام فراق ز پی خود سحری داشت یا نرگس مخمور تو بر من نظری داشت
ترسم نشوی باخبر از حال دل من
تا سوسن و سنبل بدرآید ز گل من
گردیده ز مهتاب چمن سایه و روشن ای جور ز جا خیز که جنت شده گلشن
ای دوست مکن گوش به افسانه دشمن یک امشب کن لعل لب و قف دل من
ای ماه رجا خیز و خجل کن مه و مهتاب
امشب بکناری دل طوفان زده دریا

الی آخر

اخوان ثالث:

من یکشبه مهمانم و صدساله دعاگو
شیرین دهنی چون تو دریغ ست ترش رو
با چهره نیکوی تو کج کردن ابرو
الی آخر

امشب جگرم خون مکن ای یار جفا جو
خوش باش و بیخند، ای بت شیرین دهن من
ابرو ز سر خشم مکن کج، که نه نیکوست

مولوی:

معشوق همین جاست، بیاید، بیاید
در بادیه سرگشته شما درچه هوایید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما یید
یک بار از این خانه برین بام برایید
الی آخر

ای قوم به حج رفته کجایید، کجایید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

عرفی شیرازی:

نا سوری زخمیم شفا را نشانسیم
کیفیت این آب و هوا را نشانسیم
ما باغ ملولیم نوا را نشانسیم
ما کشمکش روز جزا را نشانسیم
الی آخر

ما لذت فقیریم سخا را نشانسیم
ما طایر قدسیم سراسیمه در این دهر
مهر لب ما بشکند آشوب بهاران
مستیم و نداریم دل عافیت اندیش

بهر هزج مسدس اُخرَب مقبوض

مفعول، مفاعلن، مفاعیلن

احسنت خوش آمدی صفا کردی
خود را نفسی بکام ما کردی
زینسان که تو یاد آشنا کردی
خواهی که نپرست چرا کردی
رفتی و بجمله بر ملا کردی

ای ماه دو هفته یاد ما کردی
دشمن کاسی گذاشتی وز مهر
بیگانه ز رشک خون گرید
از کرده تو را خجل همی بینم
بس راز نهان که داشتم با تو

بهار:

الی آخر

مفعولُ	تُنُّنُ تُّ	ololo	U - -	ای ماه (و)
مفاعلن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	looloo	- U - U	دو هفته یا
مفاعیلن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ تُّنُّنُ	lololoo	- - - U	دما کردی

مفعولُ	تُنُّ تُنُّ تُّ	ololo	U - -	احسنت (و)
مفاعِلن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	looloo	- U - U	خوش آمدی
مفاعِلین	تُّ تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	- - - U	صفا کردی

ناصر خسرو:

ای نام شنوده عاجل و آجل
عاجل نبود مگر شتابنده
زین چرخ رونده گر بقا خواهی
با عقل نشین و صحبت او کن
عقلست ابدی، اگر بقا بآیدت
پس راست بدار قول و فعلت را

بشناس نخست آجل از عاجل
هرگز نرود ز جای خویش آجل
در خورد تو نیست، نیست این مشکل
از عقل جدا کجا شود عاقل؟
از عقل شود مراد تو حاصل
خیره منشین به یک سو از محمل

الی آخر

لا هوتی:

گر نیست دو دست نامسور ما را
تا چند برای نفع خود، اشراف
تا کی چو کلاه و کفش بفروشد
نه نور بدیده مانده از زحمت
بایست مطیع شد به تشکیلات
چون جمع شویم، هیچ بازویی
پاداری و اتحاد بنشانند
از مقصد خویش بر نمی گردیم
وز هیچ کسی کمک نمی خواهیم،

کس می نرھانند از خطر ما را
آواره کنند و در بدر ما را؟
این بی شرمان به سیم و زر ما را
نه زور به زانو و کمر ما را
تا وصله کند به یکدگر ما را
از هم نکند جدا، دگر ما را
بردامن شاهد ظفر ما را
از تن ببرند اگر چه سرما را
کافیست دو دست کارگر ما را

عطار:

هرگاه که مست آن لقا باشم
مستغرق خویش کن مرا دایم
که گویی که دیگری را باش
تا چند کنی ز پیش خود دورم
از هر سویم همی فکن هر دم
گفتم که بر من آی تا یک دم

هشیار جهان کبیرا باشم
کافسوس بود که من مرا باشم
چون نیست بجز تومن کرا باشم
تا کی ز جمال تو جدا باشم
مگذار مرا که من مرا باشم
در پیش تو ذره هوا باشم

الی آخر

بحر هزج مثنیٰ اُخرَب مکفوفِ محبوب^۱
مفعولُ، مفاعیلُ، مفاعیلُ، فَعَلُ

گفتم که ز عشق تو، دلم گشت، خجل

مفعولُ	تُنُّنُ تُ	ololo	U --	گفتم که
مفاعیلُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُ	ololoo	U -- U	ز عشق تو
مفاعیلُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُ	ololoo	U -- U	دلم گشت
فَعَلُ	تُنُّنُ	loo	- U	خجل

بحر فوق وزن اصلی رباعی می‌باشد. که از این وزن رباعی اوزان دیگری مستعمل است که بشرح یکایک آنها می‌پردازیم.

بحر هزج مثنیٰ اُخرَب مقبوضِ ابتر^۲
مفعول، مفاعِلن، مفاعیلن، فَع

گفتم که، ترا شوم نگارینا کی

مفعولُ	تُنُّنُ تُ	ololo	U --	گفتم که
مفاعِلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	looloo	- U - U	ترا شوم
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	--- U	نگارینا
فَع	تُنُّنُ	lo	-	کی

بحر هزج مثنیٰ اُخرَب مقبوضِ مکفوفِ محبوب
مفعولُ، مفاعِلن، مفاعیلُ، فَعَلُ

گفتم که ترا شوم جدایی تو بغم

مفعول	تُنُّنُ تُ	ololo	U --	گفتم که
مفاعِلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	looloo	- U - U	ترا شوم

۱. بریده شده.

۲. دم‌بریده - ناقص.

مفاعیلُ	تُنُّنُ تُنُّ تُ	ololoo	U--U	جدایی تو
فَعْلُنْ	تُنُّنُ	loo	-U	بغم

بهر هزج مشمن اُخرب مکفوف اَزَلْ
مفعول، مفاعیلُ، مفاعیلن، فاعُ

گفتم که ز عشق تو خجل گشتم دی

مفعولُ	تُنُّنُ تُنُّ تُ	ololo	U--	گفتم که
مفاعیلُ	تُنُّنُ تُنُّ تُ	ololoo	U--U	ز عشق تو
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	خجل گشتم
فاعُ	تُنُّنُ	lo	-	دی

بهر هزج مشمن اُخرب اُخرم اُبتر
مفعول، مفاعیلن، مفعولن، فعُ

گفتم که سرانجامت معلوم شد

مفعولُ	تُنُّنُ تُنُّ تُ	ololo	U--	گفتم که
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	سرانجامت
مفعولن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololo	---	معلوم
فعُ	تُنُّنُ	lo	-	شد

بهر هزج مشمن اُخرب محبوب
مفعول، مفاعیلن، مفعول، فَعْلُنْ

گفتم که سرانجامت معلوم نشد

مفعولُ	تُنُّنُ تُنُّ تُ	ololo	U--	گفتم که
--------	------------------	-------	-----	---------

۱. کسی که برانها گوشت کم دارد.

توضیح: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» بروزن مفعول، مفاعیلُ، مفاعیلن، فاع می باشد.

۲. آنکه بیهوش را سوراخ کرده باشند.

مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	--- U	سرانجامت
مفعولُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُّ	ololo	U--	معلوم
فَعْلُنْ	تُنُّنُ	loo	-U	نشد

بحر هزج مشمنِ اخرمِ اشترِ مكفوفِ محبوب
مفعولن، فاعلن، مفاعیلن، فَعْلُنْ

با یارم درد دل همی گفت دلم

مفعولن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololo	---	با یارم
فاعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loolo	-U-	درد دل
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُّ	ololoo	U--U	همی گفت
فَعْلُنْ	تُنُّنُ	loo	-U	دلم

بحر هزج مشمنِ اخرمِ اشترِ ابتر
مفعولن، فاعلن، مفاعیلن، فَعْلُنْ

با یارم درد دل همی گفتم دی

مفعولن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololo	---	با یارم
فاعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loolo	-U-	درد دل
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	همی گفتم
فَعْلُنْ	تُنُّنُ	lo	-	دی

بحر هزج مشمنِ اخرمِ اخربِ ابتر
مفعولن، مفعولُ، مفاعیلن، فَعْلُنْ

با یارم دیروز همی گفتم سر

مفعولن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololo	---	با یارم
مفعولُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُّ	ololo	U--	دیروز

۱. دریده چشم.

مفاعیلن فَع	تُنُّنْ تُنْ تُنْ تُنْ	lololoo lo	---U -	همی گفتم سر
----------------	---------------------------	---------------	-----------	----------------

بهر هزج شَمَنِ اَخرمِ اَخرِبِ سَکفُوکِ مَجبُوبِ
مفعولن، مفعول، مفاعیل، کَعَلْ

با یارم دیروز همی گفتم دلم

مفعولن مفعول مفاعیل کَعَلْ	تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تْ تُنُّنْ تُنْ تْ تُنُّنْ	lololo ololo ololoo loo	--- U-- U--U -U	با یارم دیروز همگی گفتم دلم
-------------------------------------	--	----------------------------------	--------------------------	--------------------------------------

بهر هزج شَمَنِ اَخرمِ اَبتَرِ
مفعولن، مفعولن، مفعولن، کَعْ

با یارم می گفتم این جور ت بس

مفعولن مفعولن مفعولن فَع	تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ	lololo lololo lololo lo	--- --- --- -	با یارم می گفتم این جور ت بس
-----------------------------------	--	----------------------------------	------------------------	---------------------------------------

بهر هزج شَمَنِ اَخرمِ اَخرِبِ مَجبُوبِ
مفعولن، مفعولن، مفعول، کَعَلْ

با یارم می گفتم در خشم مرو

مفعولن مفعولن مفعول کَعَلْ	تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تُنْ تْ تُنُّنْ	lololo lololo ololo loo	--- --- U-- -U	با یارم می گفتم در خشم مرو
-------------------------------------	---	----------------------------------	-------------------------	-------------------------------------

بحر رجز

مشخصات:

- ۱- از بحور متفق الارکانست.
- ۲- از تکرار مستفعلن حاصل می‌شود.
- ۳- شعری را گویند که به هنگام جنگ در مقام مفاخرت خوانند.

بحر رَجَزْ مَثَمَّنْ سالم

مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن

صغیر اصفهانی:

دانی چرا در سیر خود بر خویش می‌لرزد قلم
 ترسد که ظلمی را کند در حق مظلومی رقم
 یک کاروان مانند بشر پویان قفای یکدگر
 گیتی ریاطی با دو در یکدر فنا یکدر عدم
 عمر عزیزت شد تلف وز آن نداری جز اسف
 تا فرصتی داری بکف باید شماری مغتنم

الی آخر

مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	دانی چرا
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	در سیر خود
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	بر خویش (و) می
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	لرزد قلم
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	ترسد که ظل

مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	می را کند
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	در حق مظ
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	- U - -	لومی رقم

ابتهاج:

ای عاشقان، ای عاشقان، پیمانه‌ها پر خون کنید
وز خون دل چون لاله‌ها رخساره‌ها گلگون کنید
آمد یکی آتش‌سوار، بیرون جهید از این حصار
تا بردمد خورشید نو شب را ز خود بیرون کنید
آن یوسف چون ماه را از چاه غم بیرون کنید
در کلبهٔ احزان چرا این نالهٔ محزون کنید
از چشم ما آئینه‌ای در پیش آن مه رو نهید
آن فتنهٔ فتانه را بر خویشتن مفتون کنید
الی آخر

ادیب‌الممالک فراهانی:

ای آنکه گفتار ترا هوش و روان پاسخ بود
وز آتش عشقت دلم تابنده چون دوزخ بود
مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن
بلبل بتقطع رجز گویا بشاخ و شخ بود
دوزخ شمر تاریک را و آن شولمن دوزخ بود
مانند آبادای پسر خود عالم برزخ بود
الی آخر

حافظ:

عمریست تا من در طلب هر روزگار می‌زنم
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم
بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز را
داسی براهی مینهم مرغی بداسی می‌زنم
تا بوکه یابم آگهی از سایهٔ سرو سهی
گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی می‌زنم
هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
نقش خیالی می‌کشم فسال دوامی می‌زنم
الی آخر

مولوی:

آن خواجه را از نیمشب بیماری پیدا شده‌ست
تا روز بردیوار ما بی‌خویشتن سر می‌زدست
چرخ و زمین گریان شده، وز ناله‌اش نالان شده
دمهای او سوزان شده، گویی که در آتشکده‌ست
بیماری دارد عجب، نی در دسر نی رنج تب
چاره ندارد در زمین، کز آسمانش آمده‌ست
چون دید جالینوس را نبضش گرفت و گفت او
دستم بهل، دل را ببین، رنجم برون قاعده‌ست
الی‌آخر

امیرشاهی سبزواری:

عید است و خلقی هر طرف، دامنکشان با یار خود
مسکین من بی‌صبر و دل، حیران شده در کار خود
هم مرغ نالان در چمن، هم گل دریده پیرهن
هر کس به یاری در سخن، من با دل افکار خود
عقلم برآمد رهنمون، خندید براهل جنون
من نیز می‌خندم کنون، بر عقل دعوی دار خود
الی‌آخر

رهی:

ساقی بده پیمانهای، زان می که بی‌خویشم کند
برحسن شورانگیز تو، عاشق‌تر از پیشم کند
زان می که در شبهای غم، بارد فروغ صبحدم
غافل کند از بیش و کم، فارغ ز تشویشم کند
نور سحرگامی دهد، فیضی که می‌خواهی دهد
با مسکنت شاهی دهد، سلطان درویشم کند
الی‌آخر

بحر رجز مثنیٰ مطویٰ مخبون
مفتعلن، مفاعلن، مفتعلن، مفاعلن

شیخ عطار:

دوش درون صومعه دیرمغانه یافتم راهنمای دیر را پیر یگانه یافتم
۱. پیچیده شده.

کز می عشق پیر را مست شبانه یافتم
 از کف پیر میکه درد مغانه یافتم
 دشمن جان خویش را در بُن خانه یافتم
 الی آخر

چون بر پیر در شدم پیر ز خویش رفته بود
 از طلبی که داشتم چون بنشستم اندکی
 چون دل من به دوستی چله نشین دیر شد

مفتعلن	تُن تُّ تُّ تُّن	looolo	- UU -	دوش (و) درو
مفاعن	تُنُّ تُّنُّ	looloo	- U - U	ن صومعه
مفتعلن	تُن تُّ تُّ تُّن	looolo	- UU -	دیر (و) مغا
مفاعن	تُنُّ تُّنُّ	looloo	- U - U	نه یافتم
مفتعلن	تُن تُّ تُّ تُّن	looolo	- UU -	راهنا
مفاعن	تُنُّ تُّنُّ	looloo	- U - U	ی دیر (و) را
مفتعلن	تُن تُّ تُّ تُّن	looolo	- UU -	پیر یگا
مفاعن	تُنُّ تُّنُّ	looloo	- U - U	نه یافتم

سعدی:

گر همه دشمنی کنی از همه دوستان بهی
 شیر که پای بندشد تن بدهد به رویی
 رفت و رها نمی کنی آمد و ره نمی دهی
 ور نکنی اثر کنند درد دل سحر گهی
 وین همه لاف می زند چو دهل میان تهی

ایکه بحسن قامتت سرو ندیده ام سهی
 جور بکن که حاکمان جور کنند بر رهی
 از نظرت کجا رود و برود تو هم رهی
 شاید اگر نظر کنی ای که ز دردم آگهی
 سعدی و عمرو زید را هیچ محل نمی نهی

فرصت الدوله شیرازی:

از نظرم چو می روی ای بت بی نظیر من
 می روی و نمی رود نقش تو از ضمیر من
 بی تو اگر بیفکنند دست غمت ز پا مرا
 کیست در آن فتادگی غیر تو دستگیر من
 آیدم اینعجب که چون می نرسد بگوش تو
 شب همه شب که می رسد تا بفلک نفیر من
 در دل سخت تو نبود آه دل مرا اثر
 آه که آمد از قضا بساز بسنگ تیر من

مرغ دلم اسیر شد در قفس فراق تو
چند بود در این قفس مرغ دل اسیر من
هر بصری نمی‌توان دید جمال روی تو
بر صفتی که بنگرد چشم دل بصیر من
گفتمش از جفای تو بر دگری کنم نظر
گفت بنام فرصتا نیست اگر نظیر من

فیض کاشانی:

یار بما نظر نکرد، صبر و شکیب را وداع
نالاه ما اثر نکرد، صبر و شکیب را وداع
یار نظر نمی‌کند، ناله اثر نمی‌کند
غصه سفر نمی‌کند، صبر و شکیب را وداع
یار زما کرانه کرد، شرم و حیابانه کرد
صبر مرا روانه کرد، صبر و شکیب را وداع
یار بعشق اشاره کرد، عشق بناله چاره کرد
جامه صبر پاره کرد، صبر و شکیب را وداع
الی آخر

هلالی جغتایی:

تیر و کمان گرفته‌ای، سوی شکار می‌روی
صید تواند عالمی، بهر چه کار می‌روی؟
جانب صیدگه شدی، همزه خویش بر مرا
بی سگ خویشتن مرو، چون بشکار می‌روی
وه! چه سوار طرفه‌ای! کز سر مهر پیش تو
چرخ پیاده می‌رود چون تو سوار می‌روی
چون گذری بچشم من بر مژه‌ها قدم منه
چند بیای همچو گل بر سر خار می‌روی
الی آخر

مولوی:

تا تو حریف من شدی، ای مه دلستان من
همچو چراغ می‌جهد نور دل از دهان من
ذره‌بذره چون گهر، از تف آفتاب تو
دل شده است سرسبز آب و گل گران من

از تو، جهان پر بلا همچو بهشت شد مرا
تا چه شود ز لطف تسو صورت آن جهان من
تاج منست دست تسو چون بنهیش بر سرم
طره تست چون کمر بسته برین میان من
عشق برید کیسه ام، گفتم هی، چه می کنی؟
گفت: ترا نه بس بود نعمت بی کران من؟
برگ نداشتی، دلم می لرزید برگ ووش
گفت: مترس، کامدی در حرم امان من
الی آخر

بعر رجز مثنی مطوی مرفوع^۱ مفتعلن، فاعلن، مفتعلن، فاعلن

مولوی:

باز بنفشه رسید جانب سوسن دو تا
باز رسیدند شاد زان سوی عالم چو باد
سرو علمدار رفت سوخت خزان را بتفت
یار درین کسوی ما آب درین جوی ما
نرگس در ماجرا چشمک زد سبزه را
باز گل لعل پوش می بدراند قبا
مست و خرامان و خوش سبز قبایان ما
وز سرکه رخ نمود لاله شیرین لقا
زینت نیلوفسری تشنه و زردی چرا؟
سبزه سخن فهم کرد گفت: که فرمان ترا
الی آخر

مفتعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-UU-	باز(و) بنف
فاعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-U-	شه رسید
مفتعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-UU-	جانب سو
فاعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-U-	سن دوتا
مفتعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-UU-	باز(و) گل
فاعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-U-	لعل (و) پوش
مفتعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-UU-	می بدرا
فاعلن	تُن تُّ تُن	loolo	-U-	ند قبا



فروغی بسطامی:

وانکه در این جستجو از همه پویاتر است
صورت زیبای تو از همه زیباتر است
قامت رعناى تو از همه رعنا تر است
گر دوسه جامش دهند از همه ترساتر است
الى آخر

آنکه مرادش تویی از همه جویاتر است
گر همه صورتگران صورت زیبا کشند
چون بچمن صف زنند خیل سهی قامتان
آنکه بنحراب گفت از همه مؤمن ترم

عبید زاکانی:

سوی بشانسه زدی زلف بیاراستی
سرو که قد تو دید گفت زهی راستی
فتنه آخر زمان خاست چو برخاستی
کاسه که می داشتی عذر که می خواستی
باز چو بیرون شدی جان و تنش کاستی

عزم کجا کرده ای باز که برخاستی
ماه چو روی تو دید گفت زهی نیکویی
آتش غوغای عشق چون بنشستی نشست
دوش در آن سرخوشی هوش ز ما می ربود
پیش عبید آمدی مرده لش زنده شد

عبرت نائینی:

در همه جا می مخور بر همه کس دل میند
خردی و کار بزرگ از تو نباشد پسند
دربر ایشان سرو در رخ ایشان مخند
در بدی آوازه ات گهر بجهان شد بلند
رسته ازین آفتست هر که از او دل بکند
الى آخر

پند پدر گوش کن ای پسر هوشمند
طفلی و بد را ز نیک باز ندانی هنوز
مردم صاحب نظر رند و خراباتیند
از تو ببنیکی دگر، یاد نیارد کسی
آفتی از یسار بد، نیست بتر در جهان

ابوالحسن ورزی:

تا نزنند آرزو دست بدامان او
خرمی نوبهار چهره خندان او
تا بدر آرم سحر سر زگریبان او
شمع شدم تا شوم یکشبه مهمان او
تا چه کند با دلم گردش چشمان او
سیلم و بگرفته ام راه بیابان او
الى آخر

از بر من می رود سرو خرامان او
روشنی صبحدم روی دل افروز اوست
زهرة تابان کند پرتو عشقش مرا
صبح نیم تا کنم جلوه به هر روز او
بی نگه مست او جام تهی مانده ام
نعره زنان می روم تا بکجا گیرم

بهار:

مژده فتح الفتوح داد به ما کردگار
فتح بما شد قرین بخت بما گشت یار
هذا فتح قریب، هذا نصر مبین

مژده که آمد برون خاطر ما ز انتظار
حق در رحمت گشود بردل امیدوار
ناصر ملت نمود فتحی بس نامدار

باز ما یار گشت نصرت دادار ما
زار شد آنکس که بود در پی آزار ما

عاقبتی نیک دار کوشش بسیار ما
عرصه کیهان گرفت فرسپهدار ما
الی آخر

بحر متقارب

مشخصات:

- ۱- از بحر متفق الارکانست.
- ۲- از تکرار فعولن حاصل می‌شود.
- ۳- به معنای آنکه یا آنچه به دیگری نزدیک شوند.

بحر متقارب مثنیٰ سالم

فعولن، فعولن، فعولن، فعولن

حافظ:

<p>بدان مردم دیده روشنائی بدان شمع خلوتگه پارسائی دلَم خون شد از غصه ساقی کجائی ز حد می‌برد شیوه ییوسفائی</p> <p>الی آخر</p>	<p>سلامی چو بوی خوش آشنائی درودی چو نور دل پارسایان نمی‌بینم از همدسان هیچ برجای عروس جهان گرچه در حد حسنیست</p>
--	--

فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	--U	سلامی
فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	--U	چوبوی
فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	--U	خوش آ
فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	--U	شنائی
فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	--U	بدان مر
فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	--U	دم دی
فعولن	تُّنُّنُ تُّنُّنُ	loloo	--U	ده رو

مهرداد اوستا:

برآمد سحرگه علم برکشیده
و یا برسیره روزی شامگاهان
شفق چون یکی پرچم سرخ هردم
مگر شمع را آستین برنشانده

زمرز افق، خیمه، ایدرکشیده
بسر بر، زسیماب چادرکشیده
برون پرده از پشت سنگرکشیده
که بردانش شعله اندرکشیده
الی آخر

کلیم کاشانی:

جنون تا بسداد اسیران رسیده
غم از هر طرف ساغری پیشم آرد
نه از لخت دل خانه‌ام گلستان شد
ز شوق تماشای تو بازگشته
بچشم من از هر نسیمی که آید

ز داغش چه سرها بسامان رسیده
چو هشیار در بزم مستان رسیده
کزین گل بخار بیابان رسیده
بچشمم سرشک بسامان رسیده
سلامی ز خسار مگیلان رسیده
الی آخر

خاقانی:

برون از جهان تکیه‌گاهی طلب کن
قلم برکش و برد دو گیتی رقم زن
چو در گنبدی هم صف مردگانی
خدایان رهزن بسی یابی اینجا
سر این پنج دروازه چار حد را

ورای خسر د پیشوائی طلب کن
قدم درنه و رهنمائی طلب کن
ز گنبد برون شو بقائی طلب کن
جدا زین خدایان خدائی طلب کن
به از هفت و نه پادشاهی طلب کن
الی آخر

فرخی سیستانی:

ببندد همی باغ چون روی دلبر
سبزه درون لاله تو شکفته
همه کوه لاله‌ست و آن لاله زیبا
به‌سار بآیین و خرم بهاری
بصورتگری دست بردی زمانی

ببوید همی خاک چون مشک اذفر
عقیقت گویی به پیروزه اندر
همه دشت سبزست و آن سبزه درخور
بمان همچنان سالیان و بمگذر
چو در بتگری گوی بردی ز آزر
الی آخر

عبرت نائینی:

یکی بنگر این چرخ نیلوفری را
ازو باشد این نقشهای بهاری

که چون اوستادست صورتگری را
چه نقشی که زینده باشد فری را

بباز است بی‌خامه نقش و نگاری
گهی گشت میناگر و گاه زرگر

انوری:

نگفتی کزین پس کنم سازگاری؟
بهانه چه جویی؟ کرانه چه گیری؟
همه عذر لنگ است کز تو بدیدم
به انصاف بشنو، چنین راست ناید
غم دل چه گویم؟ تو زین کار دوری
همان به که این در دسر باز دارم

هادی زنجی:

تو را گر نباشد وفا و محبت
چو خوش می‌فروشی، مخر تا توانی
به نور محبت بـرفـا سـروز دل را
نو و هر چه می‌خواهی از دور گیتی

ناصر خسرو:

ایا گشته غره به مکر زمانه
یگانه زمانه شدی تو ولیکن
زمانه بسی پند دادت، ولیکن
نبینی همی خویشتن را نشسته

صائب:

چه گل از خود آن مرده دل چیده باشد
کسی را رسد پا بدامن کشیدن
شود مایه بیغمی تلخ کاسی
تواند بمجنون کسی کرد کاوش

که زد طعنه بر صنعت آذری را
بصحرا و بساغ اندرون دلبری را
الی آخر

به نام ایزدالحق نکو قول یاری!
بیا در میان نه بحق هر چه داری
سر ما نداری بهانه چه داری؟
که دل می‌ریایی و غم می‌گذاری
به هرزه چه کویم درخواستگاری؟
کنم باتو دریانی این دوستداری

ولی هست ما را صفا و محبت
متاعی بغیر از وفا و محبت
مگر جان من ما کجا و محبت
ولی در همه عمسرها و محبت

الی آخر

ز مکرش به دل گشتی آگاه یا نه
نشد هیچ کس را زمانه یگانه
تو می در نیابی زبان زمانه
غریب و سپنجی به خانه کسانه

الی آخر

که زخمی برویش نخندیده باشد
که صد بار بر خویش گردیده باشد
که یکچند چون ماده جوشیده باشد
که پیشانی شیر خاریده باشد

الی آخر

بحر متقارب مثن محذوف
 فعولن، فعولن، فعولن، كعل

فردوسی:

چنین گفت رستم با آواز سخت
 بدینگونه مستیز و تندی مکوش
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن
 بگسو تا سوار آورم زابلی
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 از ایوان بشگیر برخاستی
 مبادا چنین هرگز آیین من
 که ایرانیان را بکشتن دهیم
 که ای شاه شادان دل نیکبخت
 بداننده بگشای یکباره گوش
 بدینسان تکاپوی و آویختن
 که باشد با جوشن کاتلی
 که چندین چه گویی همی نابکار
 از آن تند بالا مرا خواستی
 سزا نیست این کار در دین من
 خود اندر جهان تاج بر سر نهیم

الی آخر

فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	چنین گفت
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	ت (و) رستم
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	با آواز
كَعْلُ	تُنُّنُ	loo	- U	ز سخت
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	که ای شا
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	ه شادان
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	دل نی
كَعْلُ	تُنُّنُ	loo	- U	کبخت

سعدی:

یکی بر بطنی در بغل داشت مست
 چو روز آمد آن نیکمرد سلیم
 که دوشینه معذور بودی و مست
 مرا به شد آن زخم و برخاست بیم
 از آن دوستان خدا بر سرند
 به شب در سر پارسایی شکست
 بر سنگدل برد یک مشت سیم
 تو را و مرا بریط و سر شکست
 ترا به نخواهد شد الا به سیم
 که از خلق، بسیار بر سر خوردند

بهار:

زمانه بقصد دلم بی درنگ
 گشاید ز غم تیره‌های خدنگ

نشان ساخته زان دل خون فشان
نشاند سر اندرین یکدگر
ز بیداد مردم بنالم بزار

منوچهر نیستانی:

به خواری بدان خیمه بردندمان
همه دیوکردار و دیوانه خوی،
دو صد تازی تازیانه بدست
گر انگشت طفلی، بیازی، به خاک
به کیفر، به تن داغ ننگش زدند

نعمت میرزازاده:

شب بد، شب دد، شب اهرمن
شب نورباران، شب شعبده
شب گرگ در پوستین شبان
شب سالروز جلوس دروغ
شب کوی و برزن چراغان شده
شب شبچرانی به فرمان دیو

هوشنگ ابتهاج:

بهارا بیاکان زمستان گذشت
ندیدی تو آن کودک شیرخوار
ز پستان مادر که خون می چکید
ندیدی تو آن نوعروس جوان
اگر خون بلبل نجوشد بیباغ
گل سرخ تو می کند یاد دوست

زند تیرها راست بریک نشان
کز آن تیرها نیزه سازد مگر
بگیریم بمانند ابر بهار

الی آخر

به ناساز مردم سپردندمان
خروشان و جوشان و دشنام گوی
ستیزنده باهر که، با هر چه هست
زدی نقش، آن نقش کردند پاک
سقط گوی مردم، به سنگش زدند

الی آخر

وقاحت، بشادی، دریده دهن
شب خیمه شب بازی اهرمن
شب کاروان داری راهزن
شب یادبود بلوغ لجن
فضاحت ز شیپورها نعره زن
شب سور اهریمن و سوگ من

گل و لاله پُر کرده دامان دشت
که غلتید بر خاک این رهگذار
پی شیر می گشت و خون می مکید
ز خون کرده آرایش گیسوان
کی از گل سرخ گیری سراغ؟
که رنگ گل سرخ از خون اوست

الی آخر

بحر متقارب مثنیٰ ائلم
 قع لن، فعولن، قع لن، فعولن

عماد فقیه کرمانی:

از جام لعلت، ساقی شرابی
 در آتش غم، تا کی دلم را
 دردا که بر من، روز وصال
 عیبی نباشد، گرتلخ گوید
 درده که ریزم، بر آتش آبی
 هجر تو سوزد، هم چون کتابی
 بگذشت ناگه، مانند خوابی
 شوریده ای را، شیرین جوابی

الی آخر

قع لن	تُنُّنُ	lolo	--	از جا
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	م لعلت
قع لن	تُنُّنُ	lolo	--	ساقی
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	شرابی
قع لن	تُنُّنُ	lolo	--	درده
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	که ریزم
قع لن	تُنُّنُ	lolo	--	بر آ
فعولن	تُنُّنُ	loloo	-- U	تش آبی

حافظ:

عیشم مدامست از لعل دلخواه
 ای بخت سرکش تنگش بیرکش
 ما را به رندی افسانه کردند
 از دست زاهد کردیم تویه
 کارم یکامست الحمد لله
 گه جام سرکش گه لعل دلخواه
 پیران جاهل شیخان گمراه
 وز فعل عابده استغفر الله

الی آخر

حافظ:

گرتیغ بارد در کوی آن ماه
 آیین تقوا ما نیز دانیم
 ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
 گردن نهادیم الحکم لله
 لیکن چه چاره با بخت گمراه
 یا جام باد یا قصه کوتاه

الی آخر

۱. رخنه شده.

بحر فوق بدین صورت هم تقطیع می شود مستفعلاتن، مستفعلاتن.

عماد فقیه کرمانی:

در گلشن افتد، آواز بلبل
آری، بیابد کامی که دارد
با قد و زلفش، دارم فراغت
گر بر نه گیرم چشم از جمالش

کاز پرده غیب، آمد برون گل
آن را که باشد، صبر و تحمل
گر، جمله بستان، سرواست و سنبل
هرگز، نه گردم سیر از تأمل

الی آخر

عبید زاکانی:

افتاده بازم، در سر هوائی
او شهریاری من خاکساری
بالا بلندی گیسو کمندی
ابرو کمانی نازک میانی
زین دنوازی زین سرفسرازی
بی او نبخشد خورشید نوری
هر جا که لعلش در خنده آید

دل باز دارد میلی بجائی
او پادشاهی من بینوائی
سلطان حسنی فرمانروائی
نامهربانی سنگی دغسائی
زین جو فروشی گندم نمائی
بی او ندارد عالم صفائی
شکر ندارد آنجا بهائی

الی آخر

علیشیرنوائی:

گر حکم قتلیم، فرموده دلخواه
ای شیخ جاهل، در دیر، واهل
ساقی مستم، می ده بدستم
آورده بلبل، افسانه گل

جان مژده دارم، الحمدالله
ما را که نبود، سوی حرم راه
کاز توبه ام شد، بودن به اکراه
ماییم و صد آه از هجر آن ماه

الی آخر

خواجوی کرمانی:

گر می کشندم، ور می کشندم
گفتم ز قیسدش یسایم رهائی
سرو بلندم وقتی در آید
بر چشم پر خون چون ابر گریم

گردن نهادم چون پای بندم
لیکن چو آهوسر در کمندم
کز در چو آید، بخت بلندم
بردور گردون چون برق خندم

الی آخر

بحر مضارع

مشخصات:

- ۱- از بحور مختلف الارکانست.
- ۲- افاعیل آن تشکیل می‌شود از دویار (مفاعیلن، فاعلاتن، مفاعیلن، فاعلاتن)
- ۳- به معنای مانند و شبیه است.

بحر مضارع مثنیٰ اُخرِبُ مفعولُ فاعلاتن، مفعولُ، فاعلاتن

فروغی بسطامی:

امشب ترا بخوبی نسبت بمه ماه کردم
دوشینه پیش رویت آئینه را نهادم
هر صبح یاد رویت تا شامگه نمودم
تو آنچه دوش کردی از توک غمزه کردی

تو خوبتر ز ماهی من اشتباه کردم
روز سفید خسود را آخر سیاه کردم
هر شام فکر سویت تا صبحگاه کردم
من هرچه کردم امشب از تیر آه کردم

الی آخر

مفعولُ	تُنُّنُ تُّ	ololo	U--	امشب تُّ
فاعلاتن	تُنُّنُّنُّنُّ	loloolo	--U-	را بخوبی
مفعولُ	تُنُّنُ تُّ	ololo	U--	نسبت به
فاعلاتن	تُنُّنُّنُّنُّ	loloolo	--U-	ماه (و) کردم
مفعولُ	تُنُّنُ تُّ	ololo	U--	تو خوب (و)

۱. بحر فوق بدین صورت هم تقطیع می‌شود: مستفعلن، فعولن، مستفعلن، فعولن.

فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololo	--U--	تر ز ماهی
مفعولٌ	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	ololo	U--	من اشت
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololo	--U--	باه (و) کردم

حافظ:

گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید
گفتا ز خویریان این کار کمتر آید
گفتا که شبروست او از راه دیگر آید
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
الی آخر

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
گفتم کسه بسرخیات راه نظر بیندم
گفتم که بوی زلفت کز باده صبح خیزد

درودیان:

بردرامنت نشاندم یک آسمان ستاره
من لال مانده بودم چون سنگهای خاره
هرگز نمی شنیدی از اوج آن ستاره
بر ساحلم رها کرد، خونین و پاره پاره
آرام می وزیدی زان بحر بی کناره

در روشنایی دل، دیدم ترا دوباره
در گردباد ظلمت، غرقابهای حیرت
فریاد خسته ام را در ژرفنای دریا
یک روز دست موجی از صخره های وحشت
چون چشم باز کردم دیدم ترا که خندان

هلالی جغتائی:

کزوی برون خرامد مثل تو دلربایی
مثل تو پادشاهی با همچو من گدایی
سروی که باشد او را از برگ گل قبایی
کین آه و ناله آخر سر می کشد بجایی
الی آخر

ای صدهزار چون من خاک درسرای
خواهم که با تو باشم، اما کجا نشیند
با آن لباس نازک دانی که چیست قدت؟
شادم بگوشه غم از آه و ناله خود

عبید زاکانی:

مه را نظیر رویش گفتن روا نباشد
در چین بدست ناید واندر خطا نباشد
با ما همیشه او را جز ماجرا نباشد
سودای پادشاهی حد گدا نباشد
عقلی سلیم نبود صبری بجا نباشد

هرگز کسی بخوبی چون یار ما نباشد
سویی چنان خمیده چشمی چنان کشیده
با او همیشه ما را جز لابه درنگیرد
گر حال من نپرسد عیش مکن که هرگز
ما کشتگان عشقیم همچون عبید ما را

سنوچهری:

زان ده مرا که رنگش چون جگنار باشد

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد

می ده چهارساغر، تا خوشگوار باشد
میراجل که کارش با کارزار باشد
در کارهای عقیبی با کردگار باشد
زیرا که طبع عالم هم بر چهار باشد
یا در میان مجلس، یا در شکار باشد
در کارهای دنیوی با اعتبار باشد
الی آخر

عماد خراسانی:

دنیای روشن ما برتر ز کفر و دین است
من عاشقم تو زاهد فرق من و تو این است
فردوس و جور و دوزخ یکتا ندید و بینم
تیری که در کمان است، مرگی که در کمین است
در پشت آسمانها، گیرم که داستانهاست
اکنون مقام لذات ما را در این زمین است
حور جهان نبینی از شوق حور فردوس
نزدیک را نبیند چشمی که دوربین است
الی آخر

رهی معیری:

اشک سحر ز یاد، از لوح دل سیاهی
عمری ز مهرت ای مه، شب تا سحر نخفتم
چون زلف و عارض او، چشمی ندیده هرگز
داغم چو لاله ایگل، از درد من چه پرسی؟
ای گریه در هلاکم همعهد رنج و دردی
چندین «رهی» چه نالی از داغ بی نصیبی؟
خرم کند چمن را، بساران صبحگاهی
دعوی ز دیده من، وز اختران گواهی
صبحی بدین سپیدی، شامی بدان سیاهی
مردم ز محنت ای غم، از جان من چه خواهی؟
وی ناله در عذابم همراز اشک و آهی
در پای لاله رویان این بس که خاک راهی

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف
مفعولُ فاعلاتُ، مفاعیلُ، فاعلنُ

نادر نادرپور:

شبها، در آبگینهٔ مردابهای سبز	آنجا که نيزه‌های جگن رفته تا به ماه
آنجا که ماهیان درخشان لعلگون	چشمان گشوده‌اند به تاریکی سیاه
آنجا که ماه می‌شکند در دهان موج	چون قرص آتشی که در آب افکند شرار
آنجا که خفته‌اند بر اطراف آبگیر	مرغابیان پیر، در اندیشهٔ فرار

شبها در	U --	o l o l o	تُنُّنُ تُ	مفعولُ
آبگینه	U - U -	o l o o l o	تُنُّنُّنُ تُ	فاعلاتُ
ءِ مرداب (و)	U -- U	o l o l o o	تُنُّنُّنُ تُ	مفاعیلُ
های سبز	- U -	l o o l o	تُنُّنُّنُ	فاعلنُ

آنجا که	U --	o l o l o	تُنُّنُ تُ	مفعولُ
نيزه‌های	U - U -	o l o o l o	تُنُّنُّنُ تُ	فاعلاتُ
جگن رفته	U -- U	o l o l o o	تُنُّنُّنُ تُ	مفاعیلُ
تا به ماه	- U -	l o o l o	تُنُّنُّنُ	فاعلنُ

حافظ:

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی	باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند
پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم	ترسم برادران غیورش قبا کنند

علی اشتری (فرهاد):

عمریست تا بیای خُم، از پا نشسته‌ایم	در کوی می‌فروش، چومینا نشسته‌ایم
تا موج حادثات چه بازی کند، که ما	با زورق شکسته، بدریا نشسته‌ایم
ما آن شقایقیم، که با داغ سینه‌سوز	جامی گرفته‌ایم و بصحرا نشسته‌ایم
طفل زمان فشردهٔ چو پروانه‌ام به‌مشت	جرم دمی که بر سرگلهایم نشسته‌ایم

رهی معیری:

اورا برنگ و بوی، نگویم نظیر نیست	گلبن نظیر اوست، ولی دلپذیر نیست
----------------------------------	---------------------------------

خاشاک را بغیر صبا، دستگیر نیست
آتش اثر، چوناله مرغ اسیر نیست
سیل عنان گسسته، اقامت پذیر نیست

ما را نسیم کوی تو، از خاک برگرفت
گلبانگ نی اگرچه بود دلنشین، ولی
غافل مشو ز عمر، که ساکن نمی شود

صائب تبریزی:

با کوه درد سنگ ملامت چه می کند
از خود رمیده گوشه عزلت چه می کند
بخل فلک به اهل قناعت چه می کند
در وقت پیری اشک ندامت چه می کند
الی آخر

با خاطر گرفته کدورت چه می کند
وحشت چو رود همه جا کنج عزلتست
در خشک سال آب گهر کم نمی شود
باران بی محل ندهد نفع کشت را

محمد علی ناصح:

ما را بدم عشق گرفتار می کنی
بنیاد خلق نگونسار می کنی
یغمای دل بطره طرار می کنی
بر قتل عاشقان ز چه انکار می کنی
این عشوه چیست بهر خریدار می کنی

زلف سیه پریش برخسار می کنی
زان حلقه های زلف نگونسار تا بچند
راه خرد بغمزه غماز می زنی
چشمت بخون بیگنهان می زند رقم
جان می ستانی اربعوض می دهی فریب

صغیر اصفهانی:

شاید زمام وصل تورا آورم بکف
بس روزها سیه شد و بس عمرها تلف
مه یکطرف برآید و خورشید یکطرف
لشکر برابر شه ترکان کشیده صف
جان می دهم براه تو با شوق و با شغف
الی آخر

عمریست تا به تیر غمت گشته ام هدف
نازم بگیسوی تو که در آرزوی آن
یکباره گر نقاب بگیری ز روی خود
مزگان و چشم مست تورا هر که دید و گفت
سر می نهم بیای تو با عجز و با نیاز

پروین اعتصامی:

زاغی بطرف باغ بطاوس طعنه زد
کاین مرغ زشت روی، چه خودخواه و خودنماست
این خط و خال را نتوان گفت دلکش است
این ریب و رنگ را نتوان گفت دلریاست
پایش کج است و زشت، ازان کج رود بسراه
دُمش چو دم رویه و رنگش چو کهریاست

این جانور نه لایق باغ است و بوستان
این بی هنر، نه در خور این مدحت و ثناست
طاوس خنده کرد که رأی تو باطل است
هرگز نگفته است بداندیش، حرف راست
مردم همیشه نقشِ خوش ما ستوده‌اند
هرگز دلیل را نتوان گفت، ادعاست
الی آخر

ناصر خسرو:

ای آدمی بصورت و بی هیچ مردمی
گر اسب نیست استرونه خر، تو هم چن او
کم دید چشم من چو تو زیرا که چون کمند
چون خم همی خوری و جزین نیستت هنر
چونی به فعل دیو چو فرزند آدمی؟
نه مردمی نه دیو، یکی دیو مردمی
همواره پر ز پیچ و پر از تاب و پر خمی
پر خم خمی و بدسپر و بی هنر خمی
الی آخر

بحر منسرح

مشخصات:

- ۱- از بحور مختلف الارکانست.
- ۲- افاعیل آن تشکیل می‌شود از دوبار (مستفعلن، مفعولات، مستفعلن، مفعولات).
- ۳- به معنای حیوان تند و آسان رونده.

بحر منسرح مثنی مطوی منحوراً (مجدوع)^۲ مفتعلن، فاعلات، مفتعلن، فع (فاع)

حافظ:

دست بکاری زخم که غصه سر آید	بر سر آنم که گرز دست بر آید
دیو چو بیرون رود فرشته در آید	خلوت دل نیست صحبت اضداد
چند نشینی که خواجه کی بدر آید	بر در ارباب بی‌مروت دنیا
از نظر رهروی که در گذر آید	ترک‌گدایی مکن که گنج بیابی

مفتعلن	تُن تُ تُ تُن	loolo	- U U -	بر سر آ
فاعلات	تُن تُن تُن	ololo	U - U -	نم که گرز
مفتعلن	تُن تُ تُ تُن	loolo	- U U -	دست (و) برآ
فَع	تُن	lo	-	ید
مفتعلن	تُن تُ تُ تُن	loolo	- U U -	دست (و) بکا

۱. گلوبریده.

۲. بینی‌بریده.

فاعلاتُ	تُنُّ تُنُّ تُ	ololo	U - U -	ری زخم که
مفتعلن	تُنُّ تُ تُنُّ	loolo	- U U -	غصه سرآ
فَع	تُنُّ	lo	-	ید

سنائی:

بسوی گل و لاله زخم خار نیرزد
 خوردن می محنت خمار نیرزد
 آن همه سود آفت گذار نیرزد
 این همه آشوب کار و بار نیرزد
 خود عمل عاشقی شمار نیرزد

صحبت معشوق انتظار نیرزد
 وصل نخواهم که هجر قاعده اوست
 زان سوی دریای عشق گر همه سود است
 این دوسه روز غم وصال و فراق
 روز شود، در شمارم از غم جانان

رود کی:

بچه او را گرفت و کسرد بزدان
 تاش نکوبی نخسبت و زو نکشی جان
 بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
 از سر اردیبهشت تا بن آبان
 الی آخر

مادر می را بکرد باید قربان
 بچه او را ازو گفت نسدانی
 جز که نباشد حلال دور بکردن
 تا نخورد شیر هفت مه بتماسی

صائب تبریزی:

دانه ما رنگ نوبهار ندارد
 با دل افسرده عشق کار ندارد
 سیل محابا ز کوهسار ندارد
 گنج غم پیچ و تاب مار ندارد
 راه برون شد ازین حصار ندارد
 الی آخر

در دل ما بخت سبز بار ندارد
 چشم شرر در کمین سوختگانست
 شیشه دل تراست ترس سنگ ملامت
 عشق بود فارغ از کشاکش عشاق
 هر که بمرهم گرفت رخنه دل را

بهار:

جز تو که بر مه ز مشک برزده زنار
 کو دل خلقی ز خویش کرده نگونسار
 آنکه بر آن زلفش اوفتاده سرکار
 گرچه نماید بدیع لعل شکر بار
 نیکی و پاکی بدحت احمد مختار
 الی آخر

ای زده زنار بر، ز مشک برخسار
 زلف نگونسار کرده ای و ندانی
 سخت بیایان کار خویش بنالد
 لعل شکر بار داری و نه بدیع است
 ختم بود بر تو دلربائی، چونانک

تُتُ تُنُّ تُنُّ	lolooo	UU --	د (و) برو کر
تُنُّ تُنُّ تُنُّ	looloo	U - U	دگار عز
تُتُ تُنُّ	looo	UU -	ز (و) جلال

حافظ:

نیاز نیمشبی، دفع صد بلا بکند
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
 که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند
 الی آخر

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
 عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش

صائب:

فرو رود بزمین هر که در هوای تو نیست
 سپهر بی سرو پا ظرف کبریای تو نیست
 توئی بجای همه هیچکس بجای تو نیست
 الی آخر

بآسمان نرسد هر که خاک پای تو نیست
 شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب
 سپرد جا بتو هر کس ز بزم بیرون رفت

سعدی:

که راحت دل رنجور ببقرار منست
 گرش بخواب بینم که در کنار منست
 ولیک درخور امکان و اقتدار منست
 الی آخر

مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست؟
 بخواب خوش نرود چشم بخت من همه عمر
 حقیقت آنکه نه در خورد اوست جان عزیز

مولوی:

که در جهان چو تو خوبی کسی ندید و نژاد
 که او بدام هوای چو توشهی افتاد
 که هریکی ز یکی خویتر زهی بنیاد
 الی آخر

هزار جان مقدس فدای روی تو باد
 هزار رحمت دیگر نثار آن عاشق
 ز صورت تو حکایت کنند یا ز صفت

اسیری لاهیجی:

طیب جان خرابم کسی ورای تو نیست
 بدور حسن تو جانا بجز جفای تو نیست
 بحق صحبت جانان که کس بجای تو نیست
 الی آخر

شفای این دل بیمار جزلقای تو نیست
 کسی که پرسش خسته دلان کند دایم
 غریب و بی کسم و در جهان مرا باری

بحر مجتث مثنیٰ مخبون
مفاعِلن، فعلاَتن، مفاعِلن، فعلاَتن

بابا افغانی:

ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد
اگر نسیم صبا برگ یاسمین تو بوسد
در آرزوست که بگذاری و نگین تو بوسد
که رشحه قلم سحر آفرین تو بوسد
الی آخر

تو آن گلی که مه آسمان جبین تو بوسد
چنان لطیف مزاجی که جای بوسه بماند
کسی که مهر خموشی بلعل نوش لبان زد
بمکتب تو ملازم بود فرشته رحمت

مفاعِلن	تُتُنُّ تُتُنُّ	lolo	- U - U	تو آن گلی
فعلاَتن	تُتُ تُتُنُّ	loloo	- - UU	که مه آ
مفاعِلن	تُتُنُّ تُتُنُّ	lolo	- U - U	سمان جیبی
فعلاَتن	تُتُ تُتُنُّ	loloo	- - UU	نِ تو بوسد

مفاعِلن	تُتُنُّ تُتُنُّ	lolo	- U - U	ملک زسد
فعلاَتن	تُتُ تُتُنُّ	loloo	- - UU	ره فرود آ
مفاعِلن	تُتُنُّ تُتُنُّ	lolo	- U - U	ید و زمی
فعلاَتن	تُتُ تُتُنُّ	loloo	- - UU	نِ تو بوسد

عرفی شیرازی:

هزار زمزمه از دل بیک پیاله برآید
بود که فال مراد تو زین رساله برآید
چه غم خوری که چنان کارت از حواله برآید
الی آخر

بیار باده که جانم دمی ز ناله برآید
بشوی نامه دانش بجو رساله مستی
بنوش جامی و آسوده شو ز وسوسه غم

کلیم کاشانی:

تو پا مکش ز سرم گر طیب دست کشیده
نمک فروش به این نخوت و غرور که دیده
مرا ربوده ز جا از رخم چو رنگ پریده
چراست زلف ترا پیچ و تاب مارگزیده
ز میل خار مغیلان بدیده سرمه کشیده
الی آخر

علاقه ام ز تو نگسته وز حیات بریده
لبت بروی کسی و نمی شود به تبسم
چنانکه سایه ز پرواز مرغ می رود از جا
اگر ز درد اسیران خویشتن نشد آگه
کسیکه دیدن دردی است روشنائی چشمش

هلالی جغتائی:

تو پادشاهی و ما بنده توایم، تو دانی
من از جهان بتونازم که نازنین جهانی
دگر بکس منشین، تا بر آتشم نشانی
چو روی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
الی آخر

حافظ:

گذربکوی فلان کس در آن زمان که تودانی
بمردمی نه بفرمان چنان بر آن که تودانی
ز لعل روح فزایش ببخش آن که تودانی
توهم زروی کرامت چنان بخوان که تودانی
الی آخر

فرصت الدوله شیرازی:

مگر که سر نهم آنجا که نقش پای تو باشد
رضای من همه ایدوست در رضای تو باشد
که رأی من نبود غیر از آن چه رأی تو باشد
من این بخود نپسندم که کس بجای تو باشد
الی آخر

اگر بلطف بخوانی وگر بجور برانی
ترا، اگرچه نیاز کسی قبول نیفتد
بهر کسی که نشستی مرا بخاک نشاندی
بهر کجا که رسیدم ز خوبی تو شنیدم

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راحت
بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدا را
من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست

تورا ببای چه ریزم که آن سزای تو باشد
شده رضا که شوم خوار پیش دیده دشمن
هر آنچه رأی تو باشد جز آن خیال نبندم
دل که جای تو شد نیست جای هیچکس آنجا

مهدی اخوان ثالث:

بنوش از آنکه مراد است آب ناطلبیده
که اشک گوید و رخسار زرد و رنگ پریده
به روشنائی اشکی چنین به چهره دویده
الی آخر

مریز باده عشقم به خاک ره نچشیده
چه حاجت است به اظهار عشق پیش تو ما را
بیا که گرد کدورت ز چهره تو بشویم

ابوالحسن ورزی:

که چون نسیم دلی در بنفشه زار تو دارم
که آرزوی شکفتن به نوبهار تو دارم
که آشیان امیدی بشاخسار تو دارم
هزار غنچه حسرت بیادگار تو دارم
چراغ دیده خود را برهگذار تو دارم
الی آخر

از آن بدامن جان بویی از بهار تو دارم
مرا که غنچه پژمرده ام بخاک میفکن
کنون که بی پرویالم مراز خویش چه رانی؟
هنوز در دل خونیم ای بهار گلفشان
به این امید که یکشب گذر بسوی من آری

بحر خفیف

مشخصات:

- ۱- از بحور مختلف الارکانست.
- ۲- افاعیل آن تشکیل می‌شود از دوبار (فاعلاتن، مستفعلن، فاعلاتن).
- ۳- به معنای سبک و چابک در عمل و حرکت است.

بحر خفیف سدس مخبون محذوف فاعلاتن، مفاعلن، فعلن

سنائی:

گفت نقشت همه کزست چرا
 عیب نقاش می‌کنی هُش دار
 تو ز من راه راست رفتن خواه
 از کزئی راستی کمان آمد
 گوش خر در خور است با سر خر
 با بد و نیک جز نکو مکنید

ابلهی دید اشتری به چرا
 گفت اشترکه اندرین پیکار
 در کزئی من مکن به عیب نگاه
 نقشم از مصلحت چنان آمد
 توفضول از میانه بیرون بسر
 هرچه او کرده عیب مکنید

الی آخر

فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	loloolo	- - U -	ابلهی دی
مفاعلن	تُنُّ تُنُّ	looloo	- U - U	د (و) اشتری
فعلن	تُ تُنُّ	looo	- UU	به چرا
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	loloolo	- - U -	گفت (و) نقشت
مفاعلن	تُنُّ تُنُّ	looloo	- U - U	همه کزس

نظامی:

چون گریبان کوه و دامن دشت
روز یکشنبه آن چراغ جهان
جام زر برگرفت چون جمشید
خرمی را در او نهاد بنا
چون شب آمده شب که جمله ناز
خواست تا سازد از غنا سازی
چون ز فرمان گزیر نبود
گفت رومی عروس چینی ناز

از ترازوی صبح پرزر گشت
زیر زر شد چو آفتاب نهان
تاج زر بر نهاد چون خورشید
بنشاط می و نوای غنا
پرده عاشقان خلوت ساز
در چنان گنبد خوش آوازی
عذر با ناز دل پذیر نبود
که خداوند روم و چین و طراز

الی آخر

هلالی جغتائی:

اهل مکتب شدند واقف حال
زین حکایت بهم خبر گفتند
طفلکان جمله شوخ و حيله گرند
گر کسی پیش طفل گوید راز
عاقبت تشت او ز بام افتاد
همه ایمن فسانه پیدا شد
پندگویان ملامتش کردند
در ره عشق جز ملامت نیست
دل گرفتار این ملامت باد

گفتگو شد میانۀ اطفال
این سخن را بیک دگر گفتند
همچو طفلان رشک پرده درند
راز او را بغیر گوید باز
این صدا در میان عالم افتاد
عیب جو را بهانه پیدا شد
بملامت علامتش کردند
عاشقی کوچه سلامت نیست
وز غم عافیت سلامت باد

حافظ:

گرچه ما بندگان پادشهییم
گنج در آستین و کیسه تهی
هوشیار حضور و مست غرور

پادشاهان ملک صبح گهیم
جام گیتی نما و خاک رهیم
بعر توحید و غرقه گنهم

فروغی بسطامی:

کار من تا بزلف یار من است
هر کجا روز تیره ای بینی
شادمانی به دشمن ارزانی

صدهزاران گره بکار من است
دست پرورد روزگار من است
تا غم دوست دوستدار من است

الی آخر

اخوان ثالث:

مات بودم چه ارمغان به مثل
من تاریک دل کدامین شمع
زین شب تیره جان کدام اختر
با تهیدستیم، که موروثی است،
گیرم اشعار من چو آب، امّا
زی شه عرصه هنر ببرم؟
بسوی چشمه سحر ببرم؟
جانب شمس یا قمر ببرم؟
چه سوی گنج سیم و زر ببرم؟
چون سوی بحر پرگهر ببرم؟

الی آخر

بحر سریع

مشخصات:

- ۱- از بحور مختلف الارکانست.
- ۲- افاعیل آن تشکیل می‌شود از دوبار (مستفعلن، مستفعلن، مفعولات)
- ۳- مفهوم تندرونده-شتابنده را دربر دارد.

بحر سریع مسدّس مطوی مکشوف^۱ مفتعلن، مفتعلن، فاعلن

مولوی:

طوطی جان قند چریدن گرفت	مرغ دلم باز پریدن گرفت
سلسله عقل دریدن گرفت	اشتر دیوانه سر مست من
خون مرا باز خوریدن گرفت	شیر نظر با سگ اصحاب کهف
بر لب جو سبزه دمیدن گرفت	باز درین جوی روان گشت آب
بر گل و گلزار وزیدن گرفت	باد صبا باز وزان شد بباغ
او ز حسد دست گزیدن گرفت	دشمن من دید که با دوستم

الی آخر

مفتعلن	تُن تُّ تُنُن	looolo	- UU -	مرغ دلم
مفتعلن	تُن تُّ تُنُن	looolo	- UU -	باز (و) پری
فاعلن	تُن تُنُن	loolo	- U -	دن گرفت
مفتعلن	تُن تُّ تُنُن	looolo	- UU -	طوطی جان

۱. آشکار شده.

مفتعلن	تُن ت تُتُن	loolo	- UU -	قند چری
فاعِلن	تُن تُن	loolo	- U -	دن گرفت

ناصر خسرو:

راست بنه بر خط، پرگار خویش
پای تو را درد جز از خار خویش
چون که نشویی خود دستار خویش
شرم همی نایدت از عار خویش
آنچه نسداریش سزاوار خویش

ای متحیر شده درکار خویش
پای تو را، خار تو خسته است و نیست
گازری از بهر چه دعوی کنی
عار همی داری از آسوخستن
بنگر و باکس مکن آن ناسزا

مثنویهایی که به بحر سریع سروده اند عبارتند از:

خواجوی کرمانی:

چند کنی تکیه بر ایوان و گاه
چشمه مصفا کن و صافی برای
داروی درد دل مجروح باش
وز سر همت ز جهان درگذر

ای شده مغرور به اقبال و جاه
بگذر از این جسم کدورت نمای
صیقلی آینه روح باش
دست برافشان و ز جان درگذر

الی آخر

حکیم نظامی گنجوی:

خاک بباد آب به آتش رسید
کز سر دیوار گذشت آفتاب
حکم جوانی مکن این پیر است
لاله سیراب تو زردی گرفت

روز خوش عمر بشب خوش رسید
صبح برآمد چه شوی مست خواب
بگذر ازین پی که جهان گیر است
چشمه مهتاب تو سردی گرفت

الی آخر

عرفی شیرازی:

آن به بهشت غم شیرین درون
در پی آراستن جوی شیر
لنت آن بر دل آن سنگ بُرد
از لب وی ناله فرومی چکید
نیستر آن بدلش درنشست

جوی طراز چمن بی ستون
بود به امر صنم دلپذیر
تیشه هرداغ که بر سنگ خورد
تیشه آن نغمه که برمی کشید
ریزه سنگیش که از تیشه جست

وحشی بافقی:

ای غم و اندوه مجسم شده
اینهمه غم از پی عالم مخور
هست غمی تخم غم بی شمار
گریه کنان از غم دل تا به کی
پای به گل چند نشینی بکوش
شادی اگر دیده ترا غم شده
محنت عالم گذرد غم مخور
بیضه یک مار شود چند مار
سبزه صفت پای به گل تا به کی
زهر طلب در ره یاری بنوش

الی آخر

نظامی:

لعبت بازی پس از این پرده هست
دیده دل محرم این پرده ساز
گوهر چشم از ادب افروخته
هیچ در این نقطه پرگار نیست
گر نه بر او اینهمه لعبت که بست
تا چه برون آید از این پرده راز
برکمر خدمت دل دوخته
کز خط این دایره برکار نیست

الی آخر

بحر مذکور را می توان به بحر رمل مسدس محذوف (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن) هم خواند اشعاری را که بتوان به دو وزن خواند در اصطلاح ادبی به آن ذوبعین گویند.

ذو بحرین

که آن را ذُووَزْنِین و مُتَلَوْن و مَلَوْن یعنی گوناگون نیز گویند: شعری است که آن را به دو وزن یا بیشتر توان خواند. مانند:

ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا
چون کلمات آن را سنگین و با اشباع کسره‌ها بخوانی بروزن فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن می‌شود که آن را بحر رمل شش فعلی یا مسدس گویند، و چون کلمات را سبک و بدون کشش صورت تلفظ کنی بروزن (مفتعلن، مفتعلن، فاعلن) است که آن را بحر سریع می‌نامند.
مثال دیگر از همان قبیل:

جایی:

غارت جان گرمی رفتار او	آفت دل نریمی گفتار او
طهره او آفت هر سرکشی	غمزه او محنت هر سرخوشی
صد دل و جان خسته ابروش بود	صد تن و سر بسته گیسوش بود

مثال عربی از همان قبیل:

أَمَّا الدُّنْيَا فِدَاءُ دَارَتِه وَكَبُوالدُّنْيَا فِدَاءُ أُشْرِبِه^۱
اما مثال آنکه برسه وزن خوانده شود. برحسب اینکه حروف و حرکات را سنگین یا سبک تلفظ کنند.^۲

۱. یعنی جز این نیست که دنیا فدای خانه اوست و زادگان دنیا فدای خاندان او. کلمه فداء به معنی (سربها و سرخرید) به دو صورت آمده است یکی به کسر فاء و مد همزه به وزن (کتاب) و تقطیع شعر به وزن (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن) (بحر رمل مسدس محذوف) و دیگر به فتح فاء و قصر الف هموزن (غدا) و تقطیع آن بروزن (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن) (بحر مدید مسدس محذوف) می‌شود.

۲. جلال‌الدین همائی، صناعات ادبی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ص ۱۳۱، ۱۳۲ و ۱۳۳

سلمان ساوجي:

لب تو حاسي لؤلؤ خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

وزن سوم	وزن دوم	وزن اول	نیمه دوم مصرع دوم	نیمه اول مصرع اول
مفاعیلن	فعلاتن	مفاعیلن	شب تو حاسي	لب تو حاسي
مفاعیلن	فعلاتن	فعلاتن	میل کوکب	می لؤلؤ
مفاعیلن	فعلاتن	مفاعیلن	مه تو با	خط تو مر
مفاعیلن	فعلاتن	فعلاتن	خط هاله	کز لاله

سایر بحور شعر فارسی

سایر بحوری که در فهرست متداولترین اوزان اشعار فارسی بدانها اشاره نگردیده است ذیلاً به اختصار به شرح آنان خواهیم پرداخت.

الف: بحور متفق الارکان

- ۱- بحر کامل.
- ۲- بحر وافر.
- ۳- بحر متدارک.

ب: بحور مختلف الارکان

- ۱- بحر قریب.
- ۲- بحر بسیط.
- ۳- بحر طویل.
- ۴- بحر جدید.
- ۵- بحر مدید.
- ۶- بحر مشاکل.
- ۷- بحر مقتضب.

صاحب المعجم در بخشی از تصنیف خود چنین آورده است:

«بدانک عجم را بر پنج بحر از این بحور پانزده گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید، بسیط، وافر، و کامل و ما بیتی چند از اشعار قدما که در نظم آن تقیّل به شعرای عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته بیاوریم تا ثقل آن معلوم گردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شود.»^۱

۱. شمس قیس رازی، المعجم، به تصحیح: محمد بن عبدالوهاب قزوینی، کتابفروشی تهران، ص ۷۸.

الف: بحر طویل'

بحر هزج مشمن محدوف مقبوض
 فعولن، مفاعیلن، فعولن، مفاعیلن

اخوان:

چو شمعم گدازد تن، شبی تا سحرکنم خدایا خداوندا، چه خاکى بسرکنم

فعولن	تُنُّنُ تُنُّ	loloo	--U	چو شمعم
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّ	lololoo	---U	گدازد تن
فعولن	تُنُّنُ تُنُّ	loloo	--U	شبی تا
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّ	looloo	-U-U	سحرکنم
فعولن	تُنُّنُ تُنُّ	loloo	--U	خدایا
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّ	lololoo	---U	خداوندا
فعولن	تُنُّنُ تُنُّ	loloo	--U	چه خاکى
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّ	looloo	-U-U	بسرکنم

۱. دراز، بلند.

فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololo	--U-	زندگانی
فاعلن	تُنُّ تُنُّ	lolo	-U-	بی تو نا
فاعلن	تُنُّ تُنُّ	lolo	-U-	ید بکار

بهر مدید مسدس مخبون
فاعلاتن، فعلن، فاعلاتن

چون زمن سیرشدی چکنم من پاسخم چون نکنی بزئم تن

فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololo	--U-	چون زمن سی
فعلن	تُ تُنُّ	loo	-UU	ر (و) شدی
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lolooo	--UU	چکنم من
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololo	--U-	پاسخم چون
فعلن	تُ تُنُّ	loo	-UU	نکنی
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lolooo	--UU	بزئم تن

ج: بحر بسیط^۱

بحر بسیط مَثَمَّنْ مَخْبُون مستفعلن، فَعِلُنْ، مستفعلن، كَعِلُنْ

روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی

مستفعلن	تُنُّنْ تُنُّنْ	loololo	-U--	روزم سیا
فَعِلُنْ	تُتُنُّنْ	looo	-UU	ه (و) چرا
مستفعلن	تُنُّنْ تُنُّنْ	loololo	-U--	گر تو سیا
فَعِلُنْ	تُتُنُّنْ	looo	-UU	ه (و) خطی
مستفعلن	تُنُّنْ تُنُّنْ	loololo	-U--	اشکم عقی
فَعِلُنْ	تُتُنُّنْ	looo	-UU	ق (و) چرا
مستفعلن	تُنُّنْ تُنُّنْ	loololo	-U--	گر تو عقی
فَعِلُنْ	تُتُنُّنْ	looo	-UU	ق (و) لبی

بحر بسیط مَثَمَّنْ مَجْنُولٌ مَخْبُون فَعِلْتَن كَعِلْتَن فَعِلْتَن كَعِلْتَن

چه بوفا پسری چه بسزا صنمی که بزبان ناوری که چرا به غمی

۱. گسترده.

۲. دست و پا بریده شده.

فعلتن	تُ تُّ تُّن	loooo	-UUU	چه بوقا
فعلن	تُ تُّن	looo	-UU	پسری
فعلتن	تُ تُّ تُّن	loooo	-UUU	چه بسزا
فعلن	تُ تُّن	looo	-UU	صنمی
فعلتن	تُ تُّ تُّن	loooo	-UUU	که بزبان
فعلن	تُ تُّن	looo	-UU	ناوری
فعلتن	تُ تُّ تُّن	loooo	-UUU	(و) که چرا
فعلن	تُ تُّن	looo	-UU	به غمی

بهر بسیط مسدّسی سالم
مستفعلن، فاعلن، مستفعلن

از مردمان دل نخواه ای سعتری چون دل بیری مکن این داوری

مستفعلن	تُّن تُّن تُّن	loololo	-U--	از مردمان
فاعلن	تُّن تُّن	loolo	-U-	دل نخوا
مستفعلن	تُّن تُّن تُّن	loololo	-U--	ه ای سعتری
مستفعلن	تُّن تُّن تُّن	loololo	-U--	چون دل ببر
فاعلن	تُّن تُّن	loolo	-U-	دی مکن
مستفعلن	تُّن تُّن تُّن	loololo	-U--	این داوری

د: بحر وافر^۱

بحر وافر مسدس مقطوف^۲

مفاعلتن، مفاعلتن، فعولن

چو برگذری همی نگری به رویم چرا نکسی یکی نگرش به کارم

مفاعلتن	تُّنن تُّنن	loooloo	-UU-U	چو برگذری
مفاعلتن	تُّنن تُّنن	loooloo	-UU-U	همی نگری
فعولن	تُّنن تُّن	loloo	--U	به رویم
مفاعلتن	تُّنن تُّنن	loooloo	-UU-U	چرا نکسی
مفاعلتن	تُّنن تُّنن	loooloo	-UU-U	یکی نگرش
فعولن	تُّنن تُّن	loloo	--U	به کارم

بحر وافر مسدس معصوب^۳ مقطوف

مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن

نگارینا بصحرا شوکه عالم چو روی خوب تو گشتست خرم

مفاعیلن	تُّنن تُّن تُّن	lololoo	---U	نگارینا
---------	-----------------	---------	------	---------

۱. فراوان.

۲. میوه چیده شده.

۳. سریند بسته.

مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	بصحرا شو
فعولن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loloo	--U	که عالم
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	چو روی خو
مفاعیلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololoo	---U	ب توگشتس
فعولن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loloo	--U	ت (و) خرّم

۵: بحر کامل'

بحر کامل مسدّس سالم
متفاعِلن، متفاعِلن، متفاعِلن

چه کند شمن چو جدا شود شمن از صنم | بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم

متفاعِلن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ	loolooo	-U-UU	چه کند شمن
متفاعِلن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ	loolooo	-U-UU	چو جدا شود
متفاعِلن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ	loolooo	-U-UU	شمن از صنم
متفاعِلن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ	loolooo	-U-UU	بجز آنکه رو
متفاعِلن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ	loolooo	-U-UU	ز و شبان نشس
متفاعِلن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ	loolooo	-U-UU	ته بوده (و) بغم

بحر کامل مُرَبَّع مُرَقَّلٌ
متفاعِلن، متفاعِلاتن

سمری شدم به جهان فانی | ز فراق آن سفری نگارم

متفاعِلن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ	loolooo	-U-UU	سمری شدم
متفاعِلاتن	تُ تُتُنُّ تُتُنُّ تَنُّ	loloolooo	--U-UU	به جهان فانی

۱. تمام-بی عیب و نقص.

۲. دامن دراز کرده.

بحر متدارك

مشخصات:

- ۱- از بحر متفق الاركانست.
 - ۲- از تکرار فاعلن بنیان می‌شود.
 - ۳- به معنای رسنده به چیزی- درک کننده.
- اجزای آن چهار بار فاعلن، فاعلن آید ولی در عربی به صورت فعلن، فعلن آمده است
اوزانی که از بحر مذکور در فارسی مستعمل است عبارتند از:

بحر متدارك مثنیٰ سالم فاعلن، فاعلن، فاعلن، فاعلن

خیز و این دفترت نزد سرهنگ بر تا خوری از هنرها و فرهنگ بر

فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	خیز و این
فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	دفترت
فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	نزد سر
فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	هنگ (و) بر
فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	تا خوری
فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	از هنر
فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	ها (و) فر
فاعلن	تُنُّنُّنُّنُّ	lolo	- U -	هنگ (و) بر

بهر متدارك مشمن مخبون

فَعِلن، فَعِلن، فَعِلن

چگلی صمی کی دلم ببرد پس از آن بعناو بلا سپرد

فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	چگلی
فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	صمی
فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	کی دلم
فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	ببرد
فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	پس از آن
فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	بعنا
فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	وبلا
فَعِلن	تُتُنُّ	lolo	-UU	سپرد

بهر متدارك مشمن مقطوع^۱

فَعِلن، فَعِلن، فَعِلن، فَعِلن

تاکی ما را درغم داری تاکی برما آری خواری

فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	تاکی
فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	ما را
فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	درغم
فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	داری
فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	تاکی
فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	برما
فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	آری
فَعِلن	تُنُّنُّ	lolo	--	خواری

۱. بریده شده-قطع شده.

بهر متدارك سدس مخيون

كعلن، كعلن، كعلن

دل من بدغا بیری چه دغا و دغل سپری

فعلن	تُتُن	looo	-UU	دل من
فعلن	تُتُن	looo	-UU	بدغا
فعلن	تُتُن	looo	-UU	بیری
فعلن	تُتُن	looo	-UU	چه دغا
فعلن	تُتُن	looo	-UU	و دغل
فعلن	تُتُن	looo	-UU	سپری

بهر متدارك سدس مقطوع

كعن، كعن، كعن

جانا در دل کردم کز مهت بر کردم

فعلن	تُنُن	lolo	--	جانا
فعلن	تُنُن	lolo	--	در دل
فعلن	تُنُن	lolo	--	کردم
فعلن	تُنُن	lolo	--	کز مه
فعلن	تُنُن	lolo	--	رت بر
فعلن	تُنُن	lolo	--	کردم

بحر مقتضب مربع مطوی مقطوع
فاعلات، مفعولن

از وفا چه بر کردی چون مرا سمر کردی

فاعلاتُ	تُنُ تُتُّنُ تُ	ololo	U-U-	از وفا چه
مفعولن	تُنُ تُنُ تُنُ	lololo	---	بر کردی
فاعلاتُ	تُنُ تُتُّنُ تُ	ololo	U-U-	چون مرا سـ
مفعولن	تُنُ تُنُ تُنُ	lololo	---	مر کردی

بحر مقتضب سدّس مطوی مقصور
فاعلات، مفتعلن، فاعلات

آن بزرگوار ملک فضل کرد درگذشت آنچه زمن دیده بود

فاعلاتُ	تُنُ تُتُّنُ تُ	ololo	U-U-	آن بزرگ
مفتعلن	تُنُ تُ تُتُّنُ	loololo	-UU-	وار (و) ملک
فاعلاتُ	تُنُ تُتُّنُ	loolo	-U-	فضل (و) کرد
فاعلاتُ	تُنُ تُتُّنُ تُ	ololo	U-U-	درگذشت
مفتعلن	تُنُ تُ تُتُّنُ	loololo	-UU-	آنچه زمن
فاعلاتُ	تُنُ تُتُّنُ	loolo	-U-	دیده بود

بحر مقتضب سدّس مرفوع
مفعولُ مستفعلن، مستفعلن

ای سعتری بیهده تا کی مرا داری همی از جفا اندر عنا

مفعولُ	تُنُ تُتُّنُ	ololo	U--	ای سعـ
مستفعلن	تُنُ تُنُ تُتُّنُ	loololo	-U--	ری بیهده

۱. قطع شده- بریده.

مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	-U--	تاکی مرا
مفعولُ	تُنُّنُ	ololo	U--	داری ه
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	-U--	می از جفا
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	-U--	اندر عنا

بحر مقتضب مثنی مطوی
فاعلاتُ، مفتعلن، فاعلاتُ، مفتعلن

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری هیچ انده و غم آن روز باز پس نخوری

فاعلاتُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	oloolo	U-U-	ای نشسته
مفتعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	looloo	-UU-	غافل و بر
فاعلاتُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	oloolo	U-U-	کف نهاده
مفتعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	looloo	-UU-	رطل زری
فاعلاتُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	oloolo	U-U-	هیچ (و) اند
مفتعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	looloo	-UU-	ه و غم آن
فاعلاتُ	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	oloolo	U-U-	روز (و) باز
مفتعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	looloo	-UU-	پس نخوری

بهر جدید

مشخصات:

- ۱- از بهور مختلف الارکانست.
- ۲- افاعیل آن حاصل می‌شود از دویار (فاعلاتن، فاعلاتن، مستفعلن).
- ۳- به معنای نو-بحری که ایرانیان آن را کشف کردند و در عروض عرب شناخته نبود و به همین جهت آنرا جدید می‌نامند از جمله بهور مستحدث است و اجزای آن برعکس اجزای مجتث است و در این دایره از اصل (فاعلاتن، فاعلاتن، مستفعلن) دویار-فاعلاتن، فاعلاتن، مفاعلن آید، اوزانی که در فارسی مورد استعمال است عبارتند از:

بهر جدید مسدّس مخبون مقبوض

فاعلاتن، فاعلاتن، مفاعلن

ملکا تیغ تو مرید سگال را | بخورد همچو غضنفر سگال را

فاعلاتن	تُتُنُّ تُنُّ	lolooo	--UU	ملکا تیغ
فاعلاتن	تُتُنُّ تُنُّ	lolooo	--UU	غ (و) تو مرید
مفاعلن	تُتُنُّ تُنُّ	looloo	-U-U	سگال را
فاعلاتن	تُتُنُّ تُنُّ	lolooo	--UU	بخورد هم
فاعلاتن	تُتُنُّ تُنُّ	lolooo	--UU	چو غضنفر
مفاعلن	تُتُنُّ تُنُّ	looloo	-U-U	شکال (و) را

بهر جدید مریح سالم
فاعلاتن، مستفعلن

روی داری ای سعتری هست گویی چون مشتری

فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U-	روی (و) داری
مستفعلن	تُن تُن تُّن	loololo	-U--	ای سعتری
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U-	هست (و) گویی
مستفعلن	تُن تُن تُّن	loololo	-U--	چون مشتری

بهر جدید مریح مخبون
مفاعلتن، مفاعلتن

دل من می چرا بری غم من چون نمی خوری

مفاعلتن	ت تُّن تُن	lolooo	--UU	دل من می
مفاعلتن	تُّن تُن تُن	looloo	-U-U	چرا بری
مفاعلتن	ت تُّن تُن	lolooo	--UU	غم من چون
مفاعلتن	تُّن تُن تُن	looloo	-U-U	نمی خوری

بهر جدید مسدس سالم
فاعلاتن، فاعلاتن، مستفعلن

ای نگارین روی دلبر کم کن ستم کین دل من برخ تو پُرشد بغم

فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U-	ای نگارین
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U-	روی (و) دلبر
مستفعلن	تُن تُن تُّن	loololo	-U--	کم کن ستم
فاعلاتن	تُن تُّن تُن	lololo	--U-	کین دل من

فاعلاتن	تُنُّنُ تُنُّنُ	lololo	--U--	برخ تو
مستفعلن	تُنُّنُ تُنُّنُ	loololo	-U--	پُرشد بغم

بحر مُشاکِل

مشخصات:

- ۱- از بحور مختلف الارکانست.
 - ۲- افاعیل آن متشکل می‌شود از دوبار (فاعلاتن، مفاعیلن، مفاعیلن).
 - ۳- به معنای مانند و مشابه است.
- از بحور مستحدث است و بعضی متکلمان برین وزن بیتی چند تازی گفته‌اند و اجزای آن از اصل فاعلاتن، مفاعیلن، مفاعیلن ۲ بار - فاعلات، مفاعیل، مفاعیل آید اوزانی که در اشعار فارسی مستعمل است عبارتند از:

بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات، مفاعیل، مفاعیل

ای نگار سیه چشم سیه موی سرو قد نکوروی نکو گوی

فاعلات	تُن تُتُن ت	ololo	U - U -	ای نگار
مفاعیل	تُتُن تُن ت	ololo	U - - U	سیه چشم (و)
مفاعیل	تُتُن تُن	loloo	- - U	سیه موی
فاعلات	تُن تُتُن ت	ololo	U - U -	سرو (و) قد
مفاعیل	تُتُن تُن ت	ololo	U - - U	نکوروی
مفاعیل	تُتُن تُن	loloo	- - U	نکو گوی

۱. مشابه - مانند.

بهر مشا کل مَرَّحٍ مقصور
فاعلات، مفاعیل

روزگار خزانست بساد سرد وزانست

فاعلاتُ	تُنُّ تُنُّ تُ	ololo	U - U -	روزگار
مفاعیلُ	تُنُّ تُنُّ	loloo	- - U	خزانست
فاعلاتُ	تُنُّ تُنُّ تُ	ololo	U - U -	باد سرد (و)
مفاعیلُ	تُنُّ تُنُّ	loloo	- - U	وزانست

بهر مشا کل مسدّسٍ محذوف
فاعلاتن، مفاعیلن، فعولن

ای پسر می بیار و باز بریط مرغ فریه بیار و باز بریط

فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololo	- - U -	ای پسر می
مفاعیلن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	- - - U	بیار و با
فعولن	تُنُّ تُنُّ	loloo	- - U	ز (و) بریط
فاعلاتن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	- - U -	مرغ فریه
مفاعیلن	تُنُّ تُنُّ تُنُّ	lololoo	- - - U	بیار و با
فعولن	تُنُّ تُنُّ	loloo	- - U	ز (و) بریط

بهر مشا کل مشن مکنوف مقصور
فاعلات، مفاعیل، فاعلات، مفاعیل

کار جان ز غم عشقت ای نگار بسامان هست چون سر زلفین دلریات پریشان

فاعلاتُ	تُنُّ تُنُّ تُ	ololo	U - U -	کار جان ز
مفاعیلُ	تُنُّ تُنُّ تُ	ololoo	U - - U	غم عشقت
فاعلاتُ	تُنُّ تُنُّ تُ	ololo	U - U -	ای نگار

مفاعیل	تُنُّنُتُنُّ	loloo	--U	بسامان
فاعلاتُ	تُنُّنُتُنُّتُ	oloolo	U-U-	هست (و) چون س
مفاعیلُ	تُنُّنُتُنُّتُ	oloolo	U--U	ر زلفین
فاعلاتُ	تُنُّنُتُنُّتُ	oloolo	U-U-	دلربات (و)
مفاعیلُ	تُنُّنُتُنُّ	loloo	--U	پریشان

بحر قریب

مشخصات:

- ۱- از بحور مختلف الارکانست.
 - ۲- افاعیل آن تشکیل می‌شود از دوبار (مفاعیلین، مفاعیلین، فاعلاتن).
 - ۳- به معنای نزدیک به: و چون به بحر مضارع نزدیک است آن را بحر قریب گویند.
- بحر قریب: از بحور مستحدث است و اجزای آن از اصل (مفاعیلین، مفاعیلین، فاعلاتن) دوبار است. بحور ذیل از اوزان فوق می‌باشد.

بحر قریب مکفوف مقصور مفاعیل، مفاعیل، فاعلان

فغان زان سر زلفین تابدار فرو هشته زیاقوت آبدار

مفاعیل	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	ololoo	U - - U	فغان زان س
مفاعیل	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	ololoo	U - - U	ر زلفین
فاعلان	تُنُّنُ تُنُّنُ	loolo	- U -	تاب (و) دار
مفاعیل	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	ololoo	U - - U	فرو هشته
مفاعیل	تُنُّنُ تُنُّنُ تُنُّنُ	ololoo	U - - U	زیاقوت
فاعلان	تُنُّنُ تُنُّنُ	loolo	- U -	آب (و) دار

بحر قریب اُخرِب مکفوف
مفعولُ، مفاعیلُ، فاعلاتن

تا ملک جهان را مدار باشد فرمان ده او شهیار باشد

مفعولُ	تُنُّنُ تُّ	ololo	U - -	تا ملک
مفاعیلُ	تُّنُّنُ تُّنُ تُّ	ololoo	U - - U	جهان را
فاعلاتن	تُنُّنُ تُّنُّنُ تُّنُ	loloolo	- - U -	دار (و) باشد

مفعولُ	تُنُّنُ تُّنُ تُّ	ololo	U - -	فرمان د
مفاعیلُ	تُّنُّنُ تُّنُ تُّ	ololoo	U - - U	ه او شهری
فاعلاتن	تُنُّنُ تُّنُّنُ تُّنُ	loloolo	- - U -	ار (و) باشد

بحر قریب اُخرِب مکفوف مقصور
مفعولُ، مفاعیلُ، فاعلان

انوری:

کو آصف جم گویا بین بر تخت سلیمان راستین

مفعولُ	تُنُّنُ تُّنُ تُّ	ololo	U - -	کو آصف
مفاعیلُ	تُّنُّنُ تُّنُ تُّ	ololoo	U - - U	ف جم گوی
فاعلان	تُنُّنُ تُّنُّنُ	loolo	- U -	یا بین

مفعولُ	تُنُّنُ تُّنُ تُّ	ololo	U - -	بر تخت
مفاعیلُ	تُّنُّنُ تُّنُ تُّ	ololoo	U - - U	سلیمان
فاعلان	تُنُّنُ تُّنُّنُ	loolo	- U -	راستین

اخوان:

چون بوی گل امشب سفر کنیم
مرکب ز نسیم سحر کنیم
او بدرقه کاروان ماست
شگیر صبا را خبر کنیم

الی آخر

بهر قریب سدس اهرم اهرم
مفعولن، مفعول، فاعلاتن

باز آمد یارم بشاد کامی کی باشم شادار کنون نباشم

مفعولن	تُنُّنُّنُّنُّ	lololo	---	باز آمد
مفعول	تُنُّنُّنُّتُ	ololo	U--	یارم ب
فاعلاتن	تُنُّتُنُّنُّنُّ	loloolo	--U-	شاد (و) کامی
مفعولن	تُنُّنُّنُّنُّ	lololo	---	کی باشم
مفعول	تُنُّنُّنُّتُ	ololo	U--	شاد ارک
فاعلاتن	تُنُّتُنُّنُّنُّ	loloolo	--U-	نون نباشم

بهر قریب سدس اهرم مقبوض مسلوخ
مفعول، مفاعلن، فاع

دارنده ما خدا یست روزی ده ما بجایست

مفعول	تُنُّنُّنُّتُ	ololo	U--	دارنده
مفاعلن	تُنُّتُنُّنُّنُّ	looloo	-U-U	ه ما خدا
فاع	تُنُّ	llo	-	یست
مفعول	تُنُّنُّنُّتُ	ololo	U--	روزی د
مفاعلن	تُنُّتُنُّنُّنُّ	looloo	-U-U	ه ما بجا
فاع	تُنُّ	llo	-	یست

۱. حیوانی که پوستش را کنده باشند.

سناج تمّخ

- ۱- شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، کتابفروشی تهران.
- ۲- جلال الدّین همائی، تاریخ ادبیات ایران، تهران، کتابفروشی فروغی، چاپ سوم.
- ۳- جلال الدّین همائی، صناعات ادبی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- ۴- دکتر پرویز خانلری، وزن شعر فارسی، تهران، انتشارات طوس، چاپ سوم.
- ۵- دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، تهران، انتشارات طوس.
- ۶- عروض سال چهارم.



به یاد استاد

